

**۱۱ + ۲ مقاله**  
**درباره اجرای لایسسته**

**رامین کامران**  
**انتشارات ایران لیبرال**

۱۱ + ۲ مقاله  
در باره اجرای لایسته

رامین کامران

انتشارات ایران لیبرال

فوریه ۲۰۲۰

ISBN: 978-91-985243-0-7

## فهرست

۷	پیشگفتار
۹	حرف اول اسلام در سیاست خیری ندارد
۱۵	بخش اول: از روحانیت چه میگیریم
۱۷	لانیسیته با که طرف است؟
۲۱	اسلام را باید از کجا بیرون کرد؟
۲۳	چه برنامه ای برای روحانیت دارید؟
۲۵	چرا روحانیت نباید حق رأی داشته باشد
۳۱	مصاحبه با رامین کامران در باره سلب حق رأی از روحانیت
۴۵	تقویت روحانیت لازمه جدایی است
۵۱	شیعه قرار نیست سنی بشود
۵۷	وصیتان را بکنید
۶۳	بخش دوم: به مردم چه میدهم
۶۵	آزادی همه یا آزادی خودتان
۶۷	لانیسیته و آزادیهای مذهبی
۷۹	لانیسیته و حیات روزمره شما
۸۷	حرف آخر لانیسیته و قانون
۹۷	منشور لانیسیته

روشن کرد. کار لازم است، طولانی است، هنوز تمام نشده و معلوم هم نیست که تمامی داشته باشد. هر چند میتوان نقطه ای را در نظر آورد که رواج فکر، بحث مفهومی را نه قطع، بلکه کند و آرام خواهد کرد. دیر یا زود به جایی خواهیم رسید که عموم مردم، از لائیسیتیه معنایی روشن و به هر حال رضایت بخش به دست بیاورند و لزومی به پیگیری دائمی بحث مفهومی نبینند. از آنجا به بعد، میدان بحث تنگ خواهد شد و اهل تخصص مطلب را پی خواهند گرفت.

ولی بحث عملی هنوز در ابتدای کار است. وجه اشتراک مطالبی که در مجموعه حاضر آمده است، متمرکز بودن بر همین وجه عملی لائیسیتیه است، بر روشن کردن اینکه آن مفهوم، چگونه مصادیقی میتواند در جامعه ما پیدا کند. به عبارت ساده تر، برای اینکه ایران آینده لائیک بشود، چه تدابیری باید از سوی دولت به اجرا گذاشته شود و اجرای آنها چه تغییراتی در جامعه ایجاد خواهد نمود.

مقالات به دو بخش تقسیم شده، برگرفته از نگرش عمل محور. اول اینکه لائیسیتیه روحانیت را از چه چیزهایی محروم میکند؛ دوم اینکه لائیسیتیه چه چیزهایی را از ارمان مردم کشور میسازد. منشور لائیسیتیه هم که ابتدا از سوی جبهه جمهوری دوم منتشر شد، به مجموعه ضمیمه شده است تا فهرستی روشن و قاطع و جامع از آنچه که میتوان اجرای لائیسیتیه نامید، به خوانندگان عرضه نماید.

بدون شک، بحث در باره وجه عملی لائیسیتیه، بیش از وجه نظری آن ادامه خواهد یافت و ای بسا با شدت و حدت بیشتر. بحث، در هنگام اجرایی شدن اصول، شعله ور خواهد شد. انتشار این مجموعه، گام کوچکی است برای جلب نظر مردم به راهی که در پیش داریم و نیز مشکلاتی که بر سر راهمان قرار خواهد گرفت. اگر بخواهم پیامی را از کل آن استخراج کنم این است که چارچوب نظری هیچگاه نمیتواند یکپارچه و بی اعتنا به شرایط تاریخی، جامعه عمل بپوشد. برای تحقق این مهم، باید سنجیده و با نرمش، ولی با فکر روشن و قاطعیت عمل کرد. کار حیاتی است و تاریخ دراز ایران را وارد مرحله جدیدی خواهد نمود. باید برای ورود به این مرحله بسیار مهم، آماده شد.

## پیشگفتار

مقدمه ۱۱+۲

کتاب حاضر مجموع ایست از سیزده مقاله و یک منشور. در باره اینکه لائیسیتیه چیست، چرا مهم است، چگونه قادر است به براندازی مدد برساند و چطور میتواند در طرح اندازی ایران آینده، به ما یاری کند، بسیار گفته و نوشته ام و موردی ندارد که در اینجا بخواهم بدینها بپردازم. خوشبختانه موضوع در طول زمان بیش از پیش دست به دست شده و بحث بسیار بر سر آن درگرفته و کلاً به یکی از مضامین ثابت داد و ستدهای سیاسی ایرانیان تبدیلش کرده است.

مطالبی که تا به حال در باره لائیسیتیه نوشته شده، عموماً به وجه نظری آن میپردازد. به عبارتی طبیعی هم هست که چنین باشد. وقتی مفهومی ناآشنا وارد میدان بحث میشود و خطاب به عموم مردم کشوری، بیان میگردد، باید قبل از هر چیز معنایش را برای همگان

تجربه را به هزار شکل میتوان تفسیر و تعبیر کرد و همیشه چنین اندیشید و ادعا کرد که اینبار درست نشد، ولی اگر چنین و چنان بکنیم، میتوانیم نتیجه مثبت بگیریم. توهم، توهم تازه ای نیست. سالهاست که مارکسیستهای دوستدار انقلاب اکبر، ما را به آن خو داده اند: با درست شمردن انقلاب و ادعای اینکه انحراف، بعد از آن واقع شده و میشده جلویش را گرفت و... هنوز هم از این حرفها میشنویم. ولی اشکالات منطقی و بنیادی را نمیتوان به این راحتی نادیده انگاشت. دو بهانه برای نگاه داشتن پای اسلام در سیاست به ما عرضه میگردد: یکی ادعای پیوند پذیر بودن آن با دموکراسی و دیگری، سودای اخلاقی کردن سیاست به کمک دین. به ترتیب به آنها نگاهی بکنیم.

اول برسیم به حکایت اسلام دموکراتیک. بسیاری معتقدند که آشتی دادن دموکراسی و اسلام ممکن است. البته دلیل بستگی شان به این خیال، مهریست که به اسلام دارند، وگرنه علاقه به دموکراسی از این حرفها ندارد و محتاج این قبیل پسوند ها نیست و شرط و شروط هم برنمیدارد.

دلیل اصلی آشتی پذیر نبودن اسلام با دموکراسی، فقط این اقتضای نیست که در مملکت خود شاهدیم، این وضعیت فقط مثالی است از بی عاقبتی آن خیال. دلیل اصلی این است که اولاً اسلام چیزی ندارد به دموکراسی عرضه کند و ثانیاً چیزی را هم که به آن اضافه میکند، اسباب خرابی است و مایه دردسر.

اگر ماهیت دموکراسی و اسلام یکی باشد که حاجت به اختلاطشان نیست، هر دو مترادف است و در کنار هم نشاندنشان بی موضوع. ولی اگر چنین نبود که نیست و خواستاران اختلاط، با بیان همین خواست، وجود تمایز را تأیید میکنند، باید معلوم کرد که در این معجون، برتری از آن کدامیک از دو عنصر است.

از این کار طفره رفتن ممکن نیست. چون هر جا که بین دموکراسی و اسلام تناقضی پیدا شد که معمولاً خیلی زود هم میشود، باید روشن کرد که کدامیک از این دو دست بالا را دارد و حکمش برتر است.

## حرف اول

### اسلام در سیاست خیری ندارد

۲۱ اکتبر ۲۰۱۸

۲۹ مهر ۱۳۹۷

یکی از دلایل مقاومت در برابر لائسیته که باعث میشود برخی، بعد از چهل سال مصیبت کشیدن از اختلاط دین و سیاست، باز هم از قبول داروی این درد، استنکاف کنند و نمیگذارند به صراحت خواستار جدایی شوند یا به جرأت قدمی در این راه بگذارند، توهم این است که اسلام میتواند در سیاست منشأ خیر باشد. چنین نیست و اگر تجربهٔ چهل سالهٔ اخیر را هم بخواهیم نادیده بگیریم، که البته کار مشکلیست ولی برخی در آن ورزیده هستند، میتوان چند دلیل اصولی و اساسی برای توجیه مطلب شمرد، به این امید که شاید به آنها عنایتی بشود.

فرامین الهی باید متابعت نمود، با نظر عالم و مجتهد نه سر خود، نه فرمان استثنأ دارد و نه ترتیب متابعت.

تفاوت اصلی این دو حوزه که در اسلام نادیده گرفته شده، در این است که در یکی قاضی و پلیس کارها را بر عهده میگیرند و در دیگری وجدان و جامعه سرافکنندگی در برابر این دوست که فرد را از اعمال خلاف اخلاق باز میدارد نه ترس از پلیس و دادگاه. آنچه که بسیار مهم است و در اخلاق مذهبی از میانه حذف میشود، وجدان فردی است، خدا جای پلیس و دادگاه و اجرا کننده حکم، همگی را میگیرد.

اگر برخی افراد عامی تصور میکنند که خدانشناسی مترادف لاقیدی اخلاقی است، به دلیل همین ادغام است. نکته این است که اعتقاد به خدا و نقشی که بر عهده اش گذاشته شده، اصولاً مانع تخطی از اصول اخلاقی نمیشود. به دو دلیل.

چیزی را میتوان به طور اصیل، مروج اخلاق شمرد که وجدان فردی را تقویت کند، نه آنی را که قضاوت بی گذشت و مجازات شدید وعده میدهد. این دو داستان به کلی از هم جداست - این یکی.

ولی دلیل اصلی اینکه اسلام، نه تنها مروج اخلاق نیست که هیچ، بل به گواهی تجربه و به روشنی مروج بی اخلاقی است، این است که با مجزا نکردن اخلاق و حقوق از هم، امور حقوقی را اخلاقی نمیکند، اخلاق را به امری حقوقی تقلیل میدهد، یعنی به چیزی که همیشه میشود بر سرش بحث کرد و چانه زد و لایحه نوشت و...

مکانیزم کار هیچ تفاوتی با این فیلمهای دادگاهی معمولاً آمریکایی که در تلویزیون یا سینما میبینید و موضوعش دوز و کلکهای حقوقی است، ندارد. هزار و یک خطا را میتوان با استفاده از ترفندهای حقوقی، توجیه کرد و از مجازات جست، از فیلم آمریکایی بهتر، صفحات روزنامه های پرتیراژ کشور. چه وکیلی بهتر از فقها که اصلاً برای همین تربیت شده اند. نگاه کنید: کلاه شرعی، آمریکایی و اسلامی برنمیدارد، جنس و رنگش هم اگر فرق بکند، کارکردش یکیست. کار وکیل چانه زدن است و کار فقیه وکالت دینی.

خلاصه اینکه باید معلوم کرد که کدام این دو اصل است و کدام فرع. طرفداران دمکراسی که اعتنایی به اسلام ندارند و تکلیفشان روشن است.

من تا به حال ندیده ام که طرفداران دمکراسی اسلامی، رضایت خود را به فرع شمردن اسلام، حتی به صورت ضمنی، ابراز نمایند. اینها در حقیقت میخواهند برتری اسلام را حفظ کنند و در عمل دمکراسی را تابع آن بنمایند و چون چنین چیزی ممکن نیست، همان اسلام عزیزشان را جایگزین دمکراسی میکنند.

نتیجه - دست بالا - در همین حد و حدود نظام سیاسی فعلی ایران خواهد بود که جلوی چشم ماست: هم رأی میگیرند، هم به چیزی حسابش نمیکند. اسلام جز عیب و نقص، ارمغان دیگری ندارد که نصیب دمکراسی کند. اگر اینها را دوست داریم که بهتر است مزاحم دمکراسی نشویم و اگر نه، همان بهتر که گریبان اسلام را رها کنیم.

حال برویم سر داستان اخلاقی شدن سیاست توسط اسلام. البته تجربه ما قطعاً به رد چنین ادعایی رأی میدهد. در تاریخ ایران کمتر نظامی را میتوان از نظر فساد با نظام فعلی مقایسه کرد. این نظام اسلامی است، به تأیید علمای اعلام و سر تا پا فاسد است، به تأیید ملت ایران. ولی از آنجا که ظاهراً شهادت تاریخ برای همه کافی نیست، برویم سر بخش اصولی کار بلکه گشایشی حاصل گردد.

توهم مذهبی شمردن اخلاق، در همه جای دنیا سابقه دارد و خاص ایران نیست. در انقلاب اسلامی شاهد بودیم که شعار اسلامی کردن حکومت، به معنای دفع فساد از آن، چگونه در دست مذهبیان قلب شد و تبدیل به اجرای احکام شرع گشت. این امر اتفاقی نبود، نتیجه منطقی دل دادن به توهمی بود که گفتیم. خواهیم دید چطور.

اخلاق و مذهب اصولاً یکی نیست و اینجا هم مثل مورد قبلی باید تکلیف رابطه بین این دو را روشن کرد. البته حاجت به مختصری توضیح هست. مسئله اصلی در اینجا است که شرع اسلام مجموعه قواعد و قوانینی دارد که به شما عرضه میکند و بین این قواعد، کلاً تفاوتی قائل نمیشود تا فرضاً قواعد اخلاقی را از قواعد حقوقی مجزا نماید. از

اگر حکومت اسلامی این اندازه فاسد از آب درآمد، فقط به خاطر عیوب قوانین مذهبی نیست، به دلیل برداشت شبه حقوقی از مقوله اخلاق است که وقتی مذهب مسلط شد، اجتناب ناپذیر میشود. اخلاق که موضوع چانه زنی شد، دیگر اخلاق نیست چون حکم قاطع وجدانی ندارد. منطقاً نمیتوانسته جز این باشد و در عمل نیز همین شده که میبینیم. بیخود به خود وعده ندهید که عیب عَرَضی است، خیر، به ماهیت امر برمیگردد.

**بخش اول**  
**از روحانیت چه میگیریم**



نکته اصلی در باره لائیسیته این است که اصولاً با جمع مؤمنان طرف نیست. مخاطب لائیسیته روحانیت است نه عموم پیروان یک دین. چرا اینطور است؟ هدف لائیسیته، محدود کردن اقتدار مذهبی است تا یا از گلیم خود بیرون نهد.

اقتدار هیچ مذهب بزرگی، هیچ مذهبی که از بابت سازمانی مختصری پیشرفت کرده و مختص قبیله و قوم خاصی نیست، عملاً در بین عموم مؤمنان تقسیم نشده و توسط آنها اعمال نمیگردد - حتی اگر محض تعارف چنین ادعا شود. این کار توسط گروهی متخصص که روحانیت نام میگیرند، انجام میشود. پس لائیسیته که میخواهد تکلیف این اقتدار را روشن کند و در حقیقت جلوی بی حسابی آنرا بگیرد، باید با روحانیان طرف شود، نه با مؤمنان، چون گروه اخیر اصلاً در این میان محلی از اعراب ندارد.

چرا لائیسیته باید با روحانیان طرف باشد؟ برای اینکه کار تعیین حد و حدود هیچ اقتداری را، اعم از سیاسی و مذهبی و... نمیتوان فقط به اعمال کنندگان آن وا گذاشت. چنین کاری در حکم استبداد صرف خواهد بود، زیرا یک دسته از مردم را بر سرنوشته همگان مسلط میسازد - بدون امکان هیچ بازخواستی. اینکه در مورد مذهب، صاحبان اقتدار یا روحانیان، مدعی هستند کارشان را تحت عنوان نمایندگی یا ولایتی که از طرف خدا بدانها عنایت شده، پیش میبرند، به هیچوجه تغییری در صورت مسئله نمیدهد و حق خاصی برای آنها ایجاد نمیکند.

به این دلیل که قبول اعتبار چنین وکالتی فقط به اتکای اعتقاد ممکن است و کسانی که چنین اعتقادی ندارند، مطلقاً ملزم به پذیرش ادعای روحانیان نیستند. کاری که لائیسیته میکند، در وهله اول قبولاندن این امر بدیهی است که روحانیت که وکالت مدعایش از طرف همه پذیرفته نیست و چون نیست، نمیتواند بر همه اعمال گردد و بهتر است دست و پایش را جمع کنند.

و اما نکته دوم: نه فقط نفس وکالت، موضوع شک جدی است، تعیین حوزه این وکالت هم با خود روحانیت نیست و نمیتواند باشد. به یک دلیل ساده: اقتدار الهی که فراگیر است، با علم الهی که آنهم فراگیر است، همراه است و با آن توجیه میگردد. در جایی که یقیناً علم الهی در

### لائیسیته با که طرف است؟

۱۶ اکتبر ۲۰۱۸

۲۴ مهر ۱۳۹۷

یکی از سؤ تفاهم هایی که در باره لائیسیته موجود است، به نادرست در ذهن بعضی هست و متأسفانه توسط برخی، رواج داده میشود، این است که لائیسیته مؤمنان را تحت فشار میگذارد! شنیدن این سخن برای هر کس که مختصری در باره لائیسیته مطالعه کرده است و یا در کشوری لائیک زیسته و به دور و اطراف خود هم مختصر نگاهی انداخته که ببیند مردم چگونه زندگی میکنند، اسباب حیرت است. اصلاً مگر لائیسیته مذهب است که بخواهد مردم را به خاطر مذهبشان تحت فشار قرار بدهد؟ بعد هم قرار است مذهبی را که آزار و اذیت میکند، با چه جایگزین نماید؟ اگر جایگزینی ندارد که عرضه کند، پس هدف از اذیت چیست؟ و سؤالاتی همین اندازه منطقی که زود به ذهن خطور میکند و پیدا کردن جوابشان هم بسیار آسان است.

کار نیست، یعنی نزد روحانیان، ادعای اقتدار فراگیر بیجاست. روحانیان باید پا را به حد همان دانشی دراز کنند که دارند، یعنی همان «علوم دینی». شبهه از این برمخیزد که «عالمان دین» تصور میکنند چون راجع به همه چیز اظهار نظر میکنند، در باب همه چیز هم دانشورند که نیستند. اینرا هم لائیسیته به آنها یادآوری میکند که کار بسیار مفیدی است.

کاربرد متافیزیک دارد و مترادف میدان سیاست است و طبیعی است که اسلام باید از این فضا بیرون برود. می‌شنویم و می‌خوانیم که گاه برای ادای همین معنا، از عبارت «سپهر عمومی» استفاده میشود که بیشتر در نوشته‌های مربوط به فلسفه سیاسی، مورد استفاده قرار می‌گیرد.

ولی «فضای عمومی» معنای دیگری هم دارد که به همین اندازه رایج است. اینجا فضای عمومی، به معنای فیزیکی و هندسی به کار میرود و به گستره‌ای اطلاق میگردد که همه حق ورود بدان و استفاده از آنرا دارند، مثل خیابانها، سالنهای عمومی، دشت و بیابان... طبعاً در مقابل «فضای خصوصی» که ورود بدان و استفاده از آن موکول است به اجازه صاحب اختیار آن.

به این تفاوت که دقت کنیم، روشن میشود که مقصود از اخراج اسلام از فضای عمومی، همان خارج کردنش از سیاست است، نه کوچ و خیابان. متأسفانه، برخی چنین تصور میکنند، یا به قصد چنین رواج میدهند که در کشوری لائیک، مؤمنان حق ندارند که بستگی‌شان را به مذهب، حال چه اجرای شعائر باشد و چه حمل نشانه‌های مذهبی یا... در کوچ و خیابان ابراز نمایند. پس قرار است که به خاطر اعتقاداتشان از حقوق خویش محروم گردند!

این سخن به کلی نادرست است. همه اینها در کشورهای لائیک آزاد است و روشن هم هست که باید در ایران آینده، آزاد باشد. همانطور که مردم حق دارند، با کسب اجازه از شهرداری و پلیس، برای گردهمایی‌های سیاسی یا فرهنگی یا... از فضای عمومی استفاده ببرند، حق دارند که برای گردهمایی‌های مذهبی هم از این فضا استفاده کنند - داستان مؤمن و غیرمؤمن ندارد.

## اسلام را باید از کجا بیرون کرد؟

۲۱ اکتبر ۲۰۱۸

۲۹ مهر ۱۳۹۷

لائسیتیته قرار است که اسلام را از صحنه سیاست بیرون بفرستد. گذشته از مخالفتی که برخی با نفس این امر دارند، بعضی چنین تصور میکنند که قرار است به این ترتیب اسلام از کل جامعه طرد بشود. این سخن نادرست است و دلایلش هم ابهامی است که در عبارت «فضای عمومی» جا دارد.

وقتی می‌گوییم که اسلام باید از فضای عمومی بیرون برود، چه مقصودی داریم؟ از این سخن، دو برداشت میتوان عرضه نمود که هر دو مجاز است، چه از نظر مفهومی و چه از نظر تداول عمومی.

اولی این است که اسلام باید از حوزه سیاست بیرون برود. اصطلاح «فضای عمومی» که در برابر (espace public) فرنگی به کار میرود، حوزه‌اموری را شامل میگردد که حیات عموم شهروندان را در بر میگیرد، به معنای سیاسی. فضای عمومی، در این حالت،

توسط گروه هایی که مدعی داشتن برنامه برای آینده ایران هستند، انجام گردد. متأسفانه، در این میدان، بیشتر شاهد تکرار شعار و بخصوص شعار نادرست سکولاریسم، هستیم.

در هر صورت، بحث در باب نحوه اجرای جدایی، مفصل و طولانی است و به این زودی ها هم ختم نخواهد شد. ولی برای روشن کردن تکلیف خود و بخصوص جدا کردن گفتارهای سره از ناسره، میتوان سؤالی ساده طرح کرد و خواستار پاسخ مدعیان شد و همین پاسخ را معیار سنجش قرار داد. پاسخ به یک سؤال روشن و ملموس، گاه میتواند بسیار بیش از غور و تفحص در کلیات، به روشن شدن کار کمک کند. سؤال از این قرار است: چه برنامه ای برای روحانیت دارید؟

مشکلی که گریبانگیر ماست، بیش از آنکه به قرآن و تاریخ اسلام مربوط باشد، مشکل درگیری با روحانیت است، روحانیتی که با تکیه به نظریه ولایت فقیه خمینی خود را حاکم مطلق بر سرنوشت ایران و مردمش میشمرد. مشکل باید در همین سطح حل بشود، یعنی باید روشن گردد که در ایران پس از جمهوری اسلامی، روحانیت چه مقام و موقعی خواهد داشت، از چه حقوقی برخوردار خواهد بود و از چه حقوقی نه.

انواع و اقسام نقدهای فلسفی و الهیاتی و تاریخی و... میتواند به یافتن پاسخ این مشکل کمک کند، ولی هیچکدام اینها خود پاسخ نیست. در هر طرحی که برای آینده ایران عرضه شود، تعیین تکلیف روحانیت قطعه کلیدی است و درست همین را باید از مدعیان مبارزه طلب کرد. اگر پاسخی نداشته باشند، یعنی در حقیقت طرحی برای آینده ایران ندارند و ادعاهایشان توخالی است. در طرح مصرانه این سؤال و طلب جدی جواب، کوتاهی نکنید، آینده تان به آن بسته است.

## چه برنامه ای برای روحانیت دارید؟

۱۴ فوریه ۲۰۱۷

۲۵ دی ۱۳۹۵

نزدیک به دو دهه است که بحث جدایی در بین ایرانیان مطرح گشته و چنانکه موقعیت تاریخی اقتضا میکند، هر روز فضای بیشتری را به خود اختصاص داده و گروه بزرگتری به سوی خود جلب نموده است. کم کم، بسیاری که اصلاً تصور سیاست به دور از دیانت برایشان مطرح نبود یا شاید جرأت خواستاریش را نداشتند، به این سو کشیده شده اند. خواست جدایی کمابیش به همان اندازه که حقوق بشر، در مخرج مشترک مطالبات سیاسی جا گرفته. بسیار خوب، مرحله بعدی کدام است؟

بعد از قبول اصل، آنچه که مهم است، تعریف عملی کار است، به عبارت دیگر ترتیب اجرای آن. انواع و اقسام بحث هایی که میشنویم، باید در اینجا مفید فایده شود. زیرا هدف از بحث، یافتن راه درست عمل است، نه اندیشه ورزی صرف. عرضه طرح عملی باید در درجه اول

نداشته باشد، نه جدایی دین از دولت اعتباری خواهد داشت، نه از... همه این جدایی‌هایی که فهرستشان طولانی است و به نوعی بیانگر خواست جدایی دین از انواع و اقسام نهادها و قوانین و رشته‌ها و... هستند، این فقط در صورتی اعتبار می‌توانند داشته باشند که جدایی دین از سیاست معتبر باشد. اگر چنین نبود، جدایی دین از هیچیک از ابعاد سیاست اعتباری نخواهد داشت، درخواست بی‌پایه خواهد بود و در عمل غیر قابل اجرا. اگر هم میبینید که برخی که حاضرند در انواع و اقسام بحث‌های رقیق و آماتوری که نمونه‌هایش را در تمام رسانه‌ها شاهدیم، راجع به ارتباط دین با دولت یا با هر چیز دیگر داد سخن بدهند، این اندازه از بحث راجع به جدایی دین و سیاست گریزانند، به این دلیل است که اساساً مایلند راه دخالت دین را در سیاست باز نگه دارند. وقتی جدایی کلی مورد بحث و قبول قرار نگیرد و فقط به برخی جنبه‌های آن پرداخته شد، راه همیشه برای دور زدن آن باز خواهد ماند. زیرکان هم صف بسته‌اند تا در موقع خود از این فرصت استفاده کنند.

تنها از نقطه جدایی دین از سیاست است که می‌توانیم مطلب را از بابت نظری مورد سنجش قرار دهیم و از آن نتایج عمل جدی بگیریم - به دو صورت.

اول از همه با جدا کردن حاکمیت از عصمت. حاکمیت که هسته اقتدار سیاسی است، برای همه ما آشناست، متعلق به ملت‌هاست و تکلیف‌مان با آن روشن است. ولی به عصمت که برخی اصلاً به وجودش هم باور نداریم، به چشم کلمه‌ای مذهبی، نسبتاً متروک و در نهایت مشکوک نگاه می‌کنیم که می‌تواند موجد ضرر باشد و کلاً فایده‌ای از آن انتظار نمی‌رود. در صورتی که عصمت، حال صرفنظر از انواع برداشتهای مذهبی و سطح پایینی که از آن میشود، یا بدتر، داستانهای مربوط به آن که جزو فولکلور مذهبی است و در مرز خرافات قرار دارد، هسته اصلی و تنها پایگاه معتبر و محکم اقتدار مذهبی است. اگر اقتدار سیاسی بدون حاکمیت لنگ است، اقتدار مذهبی هم بدون عصمت پا در هواست. عصمت یعنی پشتوانه ارتباط با تقدس که به یک فرد یا یک نهاد اجازه میدهد تا در باره مذهب احکامی قطعی و بی‌چون و

### چرا روحانیت نباید حق رأی داشته باشد

۱۰ ژوئن ۲۰۱۷

۲۰ خرداد ۱۳۹۶

مطلب مهم است و ممکن است قدری عجیب به نظر برسد و حتی شاید برخی تصور کنند که برای طرحش زود است که به نظر من دیر هم هست. به عقیده من، در ایران آینده روحانیت نمی‌باید حق انتخاب کردن و انتخاب شدن داشته باشد. این حرفی که می‌زنم نه از سر کینه به این گروه است و نه محض تنبیه جمعی اعضای آن، به این دلیل است که شرط اساسی برقراری و بخصوص دوام جدایی سیاست و دین می‌شمارد.

تأکید کنم که جدایی سیاست و دین، نه جدایی دین از دولت یا جایگزین‌های دیگری که برای آن عرضه میشود. برخی با ظاهر خیرخواهانه و بعضاً با ادعای سکولاریسم، حاضرند دین را از همه چیز، حتی دولت، جدا کنند، ولی بحثی از جدایی آن از سیاست در میان نیاورند. در صورتی که اگر خواست جدایی دین از سیاست اعتباری

رأس سازمان روحانیت قرار میگیرد، در موقعیتی قرار دارد که میتواند با اتکای به عصمت سخن بگوید و به عبارتی محتاج به این اتکاست، چون هیچ تکیه گاهی غیر از این، به وی امکان صدور احکام قاطع و لازم الاجرا برای جمیع مؤمنان را نمیدهد. نکته آخر اینکه در هر دینی که چنین ترتیباتی برای اعمال اقتدار مذهبی برقرار شده باشد، حتی اگر کار به انتخاب بگذرد، عصمت، برخاسته از گزینشی محسوب نمیگردد که توسط مؤمنان یا روحانیان صورت میپذیرد، بل فیضی الهی به شمار میاید که که گزینش انسانی موفق به کشف آن شده است، نه اعطایش.

در دمکراسی، مصادر امور سیاسی، برگزیده شهروندان و نمایندگان ملت به حساب میآیند. در مقابل، رهبران مذهبی، حتی اگر برگزیده مؤمنان هم باشند، نمایندگان تقدس یا به عبارت معمول، خدا به حساب میآیند و اقتدار خویش را اساساً مدیون این مرجع هستند. وقتی به این نکات دقت بکنیم، پایه سخنی که در ابتدای مقاله عرضه شد، روشن میشود. شراکت همزمان در اعمال حاکمیت و عصمت، اساسی ترین شکل تداخل سیاست و مذهب است. در یک طرف، گروه فعال شهروندان هستند و در سوی دیگر، روحانیان. نمایندگی ملت و نمایندگی خدا دو تاست و اگر هم در دنیای فرضیات، با هم جمع آمدنی به نظر بیاید، در عمل با هم قابل اعمال نیست. نیست چون تعقیب دو هدف غایی متفاوت را نمیتوان همزمان انجام داد. یکی موظف به تأمین بهروزی همه است و دیگری رهنمای رستگاری برای مؤمنان یک دین معین. برای همین است که میبایست روحانیان را از حق اصلی شهروندان که انتخاب کردن و انتخاب شدن است، محروم شمرد.

دخالته در سیاست صور مختلف میتواند بگیرد: تصدی مقامهای انتخابی، تصدی مقامهای دولتی، تأسیس حزب و در نهایت اظهار نظر. وقتی اولی که اصل و اساس است، برای روحانیان منع گردید، دومی و سومی هم در همین وضع قرار میگیرد. میماند آخری. کناره گرفتن از امور دنیوی و در صدر آنها سیاست که دنیوی ترین امر است، خود به خود احتراز از موضعگیری در این زمینه، حتی در حد فردی و ابراز عقیده را، موجه مینماید، ولی همین موجه مینماید و نه بیشتر. به این

چرا صادر نماید. درست همانطور که حاکمیت در زمینه سیاست چنین امکانی را فراهم میآورد.

دوم با جدا کردن شهروندی از روحانیت. این دو منزلت اساساً از هم جداست و باید همانطور که عصمت و حاکمیت از هم جدا میماند، جدا هم بماند. در هم ریختن این دو، مرز بین سیاست و مذهب را مخدوش میکند و اگر هم مستقیماً به برقراری حکومتی مذهبی - از نوعی که ما تجربه کرده ایم - نیانجامد، برخورداری از حقوق شهروندی را تابع اعتقاد به یک مذهب معین یا کلاً مذهب میکند و اقتدار سیاسی را به نوعی وابسته به اقتدار مذهبی و به در درجات مختلف، محتاج تأیید آن میسازد.

شهروندی در اساسی ترین و خلاصه ترین شکل خود، مترادف شراکت در حاکمیت است. حاکمیت از آن فرد نیست، از آن ملت است و شهروند عضوی از ملت. در برابر، کلمه رایجی نداریم که در زمینه مذهب، همتای کلمه شهروند باشد و این مسئله، در مخدوش ساختن مرز جدایی سیاست و دین، بی تأثیر نیست. ما در حوزه مذهب، از یک طرف با مؤمنان سر و کار داریم و از سوی دیگر با روحانیان، به علاوه اینکه اگر حاکمیت ریشه در ملت دارد و این جهانی است، عصمت، آن جهانی محسوب است و ریشه اش نه در مؤمنان است و نه در روحانیان.

در این حالت، فراهم آوردن ترتیباتی که اسباب عمل کردن عصمت را آماده سازد، مشکل است. ممکن است که جماعت کل مؤمنان واجد عصمت فرض شود و آنچه که به اجماع توسط آنان پذیرفته میشود، متکی به تأیید قدسی به حساب بیاید و حکمی شود قاطع و فاصل. ولی انجام نظرخواهی از کل مؤمنان در هیچ مذهب بزرگی ممکن نیست، همانطور که در هیچ دمکراسی نمیتوان در هر مورد از کل مردم نظرخواهی کرد - رسیدن به اجماع که حتی در گروه های کوچک هم ممکن نیست، چه رسد ادیان جهانگیر. به همین دلیل، کاربرد عصمت عملاً نمیتواند جز به گروهی محدود که روحانیان باشند، محول گردد.

ولی در این حد هم، کار محتاج سازمان یافتن روحانیان است، چون در اینجا نیز رأی گیری روزمره ممکن نیست. گروه و یا فردی که در

هم که این «همگان» رعایا باشند و نه شهروندان، این اصل قائم است - برای دریافتن این امر، نگاهی کوتاه به متون کهن کافیسیت. کسی که به طور رسمی و نهادی، به نهایت درجه، ملزم به پیروی از هنجارهای مذهبی است، نمیتواند در مقامی قرار بگیرد که اصولاً موظفش میکند این هنجارها را نادیده بگیرد. میتوان از کسی که خود مؤمن است، توقع داشت وقتی در مقامی سیاسی قرار میگیرد مرجع اعلا عملش معیارهای سیاسی باشد و اگر از آنها تخطی کرد، از وی بازخواست نمود. ولی اینرا منطقاً نمیتوان از روحانیان که حیاتشان وقف مذهب است، انتظار داشت.

کار دنیا و کار دین دوتاست و به هم آمیختنشان، هر دو را از رسیدن به نتیجه درست محروم میسازد.

دلیل که در صورت اصرار، حق آزادی بیان روحانیان به این ترتیب محدود خواهد گشت که ابدأ توجیهی ندارد. حوزه عقیده، دقیقاً حوزه ایست که مشمول معیارهای معمول حوزه های مختلف حیات انسان، از قبیل علم و سیاست و دین و... نیست، چون اگر میبود، آزادی آن و طبعاً آزادی بیان آن، با معیارهای آن رشته محدود میگشت و دیگر از آنچه که ما آزادی بیان میخوانیم، چیزی باقی نمیماند. روشن است که روحانیان هم، مثل هر فرد دیگری، در هر موقعیتی، باید از این آزادی برخوردار باشند. این حقی است که در دمکراسی تحت هیچ عنوان نمیتوان از احدی سلب کرد، حتی از کسی که به سنگین ترین جرائم محکوم شده باشد، چه رسد مردمان عادی.

در ابتدا هم گفتیم که ممکن است عقیده ای که در این نوشته ابراز گشته، به نظر قدری رادیکال بیاید که در حقیقت نیست. بنا کردن لائیسیتته محتاج تدبیراتی است که ممکن است به نظر ما نامتعارف بیاید و به همین دلیل، خارج از حد اعتدال بنماید، ولی وقتی به منطق کار توجه کنیم، خواهیم دید که اساساً قابل دفاع و حتی لازم و همانند خود لائیسیتته، مترادف اعتدال است. قبلاً نیز بارها به این مثال اشاره کرده ام که در ترتیبات قانونی قدیم ایران، ارتشیان از انتخاب کردن و انتخاب شدن منع شده بودند و این امر برای هیچکس، از جمله خود نظامیان، مایه تعجب یا موضوع ایراد و اعتراض، نبود. نبود به این دلیل که تصمیم، محض بی طرف نگاه داشتن ارتش در منازعات سیاسی و خدشه وارد نیامدن به وحدت این نهاد مهم که حافظ امنیت کل کشور است، اتخاذ شده بود.

بیرون نهادن روحانیت از حوزه انتخاب کردن و انتخاب شدن نیز دلیلی مشابه دارد: فرد روحانی، بیش از هر مؤمن دیگری، موظف است که از هنجارهای مذهبی تبعیت نماید. این کار در صدر وظایف وی قرار دارد و در درجه اول وجدان وی و سپس انضباط ملازم با جا داشتن در جرگه روحانیت، وی را از تخطی از این اصل که اهم است، باز میدارد. در مقابل، اهم اصول سیاست و بخصوص سیاست دمکراتیک، بهروزی همگان است، بدون هیچ تمایزی. حتی در جایی

معیارهای کلی عدالت را در میان مینهد و امور جزئی و انواع استثناهایی که اعمالشان ممکن است به دلایل مختلف در هنگام به اجرا گذاشتن آن لازم بیافتند، در نظر نمیگیرد.

سلب حق انتخاب کردن و انتخاب شدن از روحانیان، در حکم تبعیض نیست که اصول را خدشه دار کند. بین موقعیت روحانی و نماینده ملت یا مقام دولتی، به اصطلاح نوعی تضاد منافع هست. البته به تصور من عبارت تضاد یا تراحم کارکردی عبارت مناسب تری است. این تضاد از همان نوع است که فرضاً بین ریاست یک شرکت تجاری و بر عهده گرفتن وزارت اقتصاد هست. وقتی میگویند که رئیس فلان شرکت، در صورت وارد شدن در دولت باید از مقام خود استعفا بدهد، به این دلیل نیست که اصولاً ریاست شرکتهای تجاری، کاری مردود یا ناپسند است، یا فرضاً باید این افراد را از حقوق سیاسی محروم ساخت. برای این است که فرد با عهده دار شدن این دو مقام به صورت همزمان، در موقعیتی قرار میگیرد که بین وظایفش در این دو موقعیت که یکی بالا بردن سود شرکت تجاری است و دیگری اداره اقتصاد کشور به ترتیبی که منافع همه را تأمین کند، تضاد ایجاد میشود و کوشش در آشتی دادن آنها موجب اختلال هر دو میگردد و در نهایت هم ممکن نیست.

#### چگونه این را به روحانیت تعمیم میدهید؟

در مورد روحانیت هم همین است. همانطور که قبلاً هم عرض کرده ام، فرد روحانی اساساً و به دلیل جای گرفتن در سلک روحانیان یک مذهب معین، موظف است به کوشش در جهت رعایت هنجارهای آن و تقویت آن دین. این کار با کار سیاسی، یا لاقلاً سیاست دمکراتیک، که اصولاً باید همه شهروندان را فارغ از عقاید مذهبی شان، به یک چشم نگاه کند و منافع آنها را جدا از انواع و اقسام تفاوتها، از جمله تفاوتهای مذهبی که در میانشان هست، در نظر بگیرد، جمع آمدنی نیست. اصولاً و اساساً جمع آمدنی نیست، نه به دلایل گذرا و اتفاقی.

#### مصاحبه با رامین کامران در باره سلب حق رأی از روحانیت

۱۰ ژوئن ۲۰۱۷  
۲۰ خرداد ۱۳۹۶

در مقاله اخیرتان نوشته اید که باید روحانیت را از انتخاب کردن و انتخاب شدن، محروم کرد. آیا سلب حق رأی از روحانیت خلاف حقوق بشر نیست؟ اینها را از حقوق طبیعی شان محروم نمیکنید با این کار؟ به هیچوجه. اول این نکته را یادآوری کنم که حق یکسان شرکت در حیات سیاسی، در اعلامیه ۱۷۸۹ که در ابتدای انقلاب فرانسه صادر شد و اولین بود، نیامده است. البته در اعلامیه ۱۹۴۸ سازمان ملل آمده و خوب هم هست، چون این اعلامیه، در عمل، برقراری دمکراسی بدون تبعیض را لازم میشمرد، یعنی برخورداری از دمکراسی را جزو حقوق بشر محسوب میکند. ولی سلب حق انتخاب کردن و انتخاب شدن از روحانیت، نقض حقوق بشر آنها نیست. اعلامیه حقوق بشر، حال هر روایت آنها که در نظر بیاوریم، اصولاً متوجه است به کلیات و



قدرت مؤمنان را، قدرت روحانیان را که تکلیف درست و غلط دین را معین میکنند و مؤمنان را به سوی رستگاری راهنمایی مینمایند. جدایی حرفی نیست که همینطوری بزیم و رد بشویم، باید از همین امروز به ترتیبات برقراری آن بباندیشیم و در این زمینه طرح بریزیم تا فردا که این حکومت افتاد غافلگیر نشویم و برنامه داشته باشیم، وگرنه خواهیم افتاد به راه نوعی وصله و پینه و فرصت تاریخی بزرگی را که نصیبمان شده است، از دست خواهیم داد.

**تا اینجا صحبت از حق انتخاب شدن در میان بود و بر عهده گرفتن مقامهای دولتی. ولی حق انتخاب کردن را که از رؤسای شرکت های اقتصادی نمیگیرند. به چه دلیل باید آنرا از روحانیت گرفت؟**

قاعده بر این است که هر شهروندی، در هنگام رأی دادن باید صرفاً به معیارهای سیاسی توجه کند و بر اساس آنها انتخابی انجام بدهد. یعنی منافع ملی را در نظر بیاورد، نه منافع قومی و محلی و طبقاتی و... و سپس کسی را که بهتر از عهده تحقق بخشیدن به این منافع برمیاید، برگزیند.

ممکن است کسی بگوید که شهروندان هم میتوانند در هنگام انتخاب نمایندگانشان، بر اساس معیارهای مذهبی با قومی یا خویشاوندی یا... عمل نکنند و نه معیار درست سیاسی، پس با اینها چه باید کرد. پاسخ این است که اول از همه این موضوع از قبل معلوم نیست و تفتیش عقاید هم در این زمینه ممکن نیست و اگر هم میبود، جا نداشت. در مورد شهروندان، پیروی از انواع و اقسام معیارهایی که خارج از منطق سیاست است، ممکن هست، ولی قاعده نیست، استثناست. در مورد روحانیان، دلیل بیرون گذاشتنشان از بازی، این است که اصولاً باید بر اساس معیارهای غیر سیاسی عمل کنند، نه اینکه ممکن است چنین کنند. آنها موقع رأی دادن نیز، از بابت موقعیت شغلی خود، موظف به پیروی از معیارهای مذهبی هستند و به همین دلیل باید از بازی بیرون نگاهشان داشت.

با اجازه شما، مسئله محرومیت نظامیان از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن را که در ایران مدرن معمول بود، یادآوری میکنم. این تصمیم هم به دلیل همان تضاد کارکرد اتخاذ شده بود، نه محض تحقیر ارتشیان. میگفتند که ارتش باید به طور مطلق در خدمت کل ملت باشد و وارد شدن دسته بندی سیاسی در دلش، در کاری که وظیفه اساسی آن است اختلال ایجاد میکند. مضافاً به اینکه رابطه فرمانده و فرمانبر در ارتش که شکلی جز اطاعت از سلسله مراتب نمیتواند داشته باشد، اصولاً با آزادی سیاسی در دل این نهاد، جمع آمدنی نیست. اطاعت در سلسله مراتب روحانی هم چندان تفاوتی با ارتش ندارد، چون اینجا هم جای این نیست که هرکس بنا به عقیده خود تصمیمی بگیرد و کاری انجام بدهد و اگر هم رأی گیری واقع بشود، همان معنایی را ندارد که در دموکراسی. در اینجا برگزیدن کار خداست و انسانهایی که این کار را انجام میدهند وسیله گزینش هستند نه منشأ گزینش.

**از حقوق بشر گذشته، تصور نمیکنید این حرف خلاف دموکراسی باشد؟**

خیر چنین تصویری هم نمیکنم که هیچ، جدایی را اصولاً شرط برقراری دموکراسی لایق این نام میشمردم و این تدبیرات را لازمه دموکراسی.

ببینید، ما امروز در عهد یونان یا روم باستان زندگی نمیکنیم که بتوانیم هم دموکراسی داشته باشیم، هم یک عده برده داشته باشیم، هم مذهب هم در همه جا حضور داشته باشد. دموکراسی امروز بر پایه برابری عموم شهروندان، شکل میگیرد که همانطور که اشاره کردید، در اعلامیه حقوق بشر هم آمده است. یکی از جنبه های بسیار مهم این برابری، برابری مذهبی است، یعنی مطرح نبودن عقاید مذهبی - نه مناصب مذهبی - در برخورداری از حقوق شهروندی. در ایران، ما با هزار و یک فرقه و مذهب طرف نیستیم، با یکی طرفیم که اسلام شیعی است. این اسلام توسط روحانیتی بسیار قدرتمند نمایندگی میشود که امکاناتش اصلاً تناسبی با روحانیت سنی ندارد. برای برقرار کردن برابری مذهبی، باید این قدرت را مهار کرد. نه قدرت دین را و نه

عبارتی کلی، شرکتشان در دمکراسی، منافاتی با مؤمن بودنشان ندارد. حرف من جدایی دو اقتدار است که منطقاً جدایی افرادی را که در عمل کردن آنها شراکت میکنند، لازم میآورد.

گروهی که به نظر من باید از دایره انتخاب کردن و انتخاب شدن بیرون بمانند، روحانیان هستند. دلیل امر نیز، همانطور که توضیح داده ام، شراکت آنها در اداره اقتدار مذهبی است و در نهایت ترتیبات عمل کردن عصمت. اگر قرار است که دو اقتدار سیاسی و مذهبی، یا به عبارت خلاصه، حاکمیت و عصمت، از یکدیگر جدا باشد و جدا نگاه داشته بشود، به طور انتزاعی و در عالم مفاهیم نیست، به طور ملموس و در صحنه جامعه است. این دو، در صحنه جامعه به طور مستقیم عمل نمیکنند، از طریق نهادها و بخصوص افرادی عمل میکنند که این دو را به کار میاندازند، این دو گروه انسانی هستند که باید از هم جدا نگاه داشته بشوند، چون دخالت همزمان در این هر دو زمینه، در حکم اختلاط دو اقتدار است. نفس جدایی مفاهیم که روشن و بدیهی است، کافی نیست. این جدایی مال عالم معناست، مشکل ما منظم کردن حیات تاریخی و اجتماعی است.

#### مقصودتان انتخاب نکردن و انتخاب نشدن در تمامی انتخابات است؟

بله. البته میتوان چنین گفت که فرضاً انتخابات شهرداری ها یا شورا های شهر، آنچنان سیاسی نیست که انتخابات مجلس یا ریاست جمهور. ولی وقتی دقت بکنیم میبینیم که همه آنها هم سیاسی است، چون همه تابع منزلت شهروندی است. وقتی قرار شد که حق شراکت روحانیان در انتخابات از روحانیان گرفته شود، همه اش باید گرفته شود نه به صورت نصفه نیمه.

#### آیا به این ترتیب راه ورود به سیاست به کلی بر روحانیان بسته خواهد ماند؟

خیر، هر روحانی که بخواهد از حقوق سیاسی تمام و کمال برخوردار گردد، میتواند از زی روحانیت بیرون بیاید و به عبارتی از

اگر معیار سلب حق رأی از روحانیان، پیروی آنها از معیارهای مذهبی است، پس چه چیز مانع میشود که این حق را از جمیع مؤمنان سلب نمایید؟ به این ترتیب که شما میگویید، شرط شراکت در سیاست، ترک دین خواهد شد.

به هیچوجه. من مقصودم را درست روشن کرده ام که روحانیت را مد نظر دارم، نه جمیع مؤمنان را. هر کس، صرفنظر از داشتن یا نداشتن اعتقاد مذهبی و اینکه به چه مذهبی اعتقاد دارد، باید از حقوق برابر شهروندی برخوردار باشد. دلیل اینکه چرا روحانیان نباید رأی بدهند، این است که اصولاً موظف به پیروی از معیارهای دینی هستند نه سیاسی، یا لاقلاً سیاسی دمکراتیک. چنین الزامی در مورد عموم مؤمنان وجود ندارد. البته ممکن است برخی به جای در نظر گرفتن معیارهای سیاسی، معیارهای دینی را مد نظر قرار بدهند و فرضاً رأیشان را بدهند به کسی که مسلمان است یا فرضاً نماز خوان است یا... ولی این کار از قبل قابل پیشبینی نیست، فقط تخطی است از معیارهای سیاست دمکراتیک. کاریست نادرست که باید با تربیت دمکراتیک، شهروندان را از آن منع کرد - همین و بس. درست است که در سیاست همیشه معیارهای ایدئولوژیک و دغدغه منافع شخصی یا گروهی هم وارد است و گاه مانع در نظر آوردن و تعقیب منافع ملی میگردد، ولی این مشکلی است ثابت که راه حل قطعی ندارد. انتخاب با شهروندان است و آزاد و اگر بر اساس معیارهای درست صورت نگیرد، نتایجش دامنگیر همه خواهد شد. به هر صورت، در ذهن شهروند که اساساً آزاد است، نمیتوان دخالت کرد.

#### فرق روحانیان با باقی مؤمنان چیست که یک گروه میتواند در حیات سیاسی شرکت بکند و دیگری نمیتواند؟

تفاوت، درست در همان جایی است که عرض کردم. در شراکت در به کار انداختن اقتدار مذهبی و عصمت. مؤمنان عادی نه در سازماندهی روحانیت دخالت میکنند و نه در ترتیب دادن گفتار مذهبی. مؤمنان در اقتدار مذهبی شراکت ندارند و به همین دلیل است که موقعیشان هیچ تزامنی با شراکت در اقتدار سیاسی ندارد و به

**آیا در مقابل این محرومیت قرار است جبرانی هم واقع شود؟  
روحانیت قرار است عوضی بگیرد یا نه؟**

عوضی که قرار است روحانیت بگیرد برخورداری از مواهب نظم درست و سازمان محکم است، برخورداری از استقلال است، برخورداری از حرمتی است که با قرار گرفتن در جا و مقام درست، از سوی مردم خواهد دید. راحتی و خلاصی از بهره کشی سیاسیون است. چون تا وقتی جدایی درست برقرار نگردد، مذهب همیشه در معرض بهره کشی سیاست قرار خواهد داشت. فقط به امروز که مذهب در موقعیت برتر قرار گرفته نگاه نکنیم. در طول قرن‌ها کار برعکس بوده و سیاست دست بالا را داشته است. البته در مقابل آنچه که از مذهب گرفته، امتیازاتی هم داده است ولی در جمع، داد و ستد مخرب و فاسدی را برقرار کرده که قرار بوده سودش به دو طرف معامله برسد ولی دودش به چشم مردم رفته است. هیچ اعتباری بالاتر از استقلال نیست و این استقلال به دست روحانیت نخواهد آمد، مگر با اجرای درست جدایی. این است فایده ای که نصیب روحانیان خواهد شد.

**تصور نمیکنید که این موضعگیری سفت و سخت باعث شود که نظام حاکم با شدت بیشتری در برابر تغییر مقاومت بکند و به این ترتیب رسیدن به آزادی سخت تر بشود؟**

خیر ابدأ. اول به این دلیل که طبقه حاکم فعلی تا حد امکان در برابر تغییر مقاومت خواهد کرد. نه به خاطر دین، نه قصد حفظ امتیازات ناحقی که غصب کرده. اینها آگاهند که سقوط نظام فعلی، بر این امتیازات نقطه پایان خواهد نهاد و البته راه دخالتشان در سیاست بسته خواهد شد. پس پیشنهاد من و دیگری ندارد، با همه به یکسان مقابله میکنند.

تازه تمام اینهایی که من گفتم منفی نیست. لائیک ها تنها گروهی هستند که تکلیفشان با روحانیت روشن است و نه قصد حذف آنرا دارند و نه قصد تحقیر و تخفیفش را. موضع و موقعشان را در جامعه تضمین میکنند و از اول هم روشن میکنند که قصد دخالت در کارشان را ندارند. همه اینها البته به بهای قبول جدایی که وقتی از نزدیک بسنجیم،

این کار استعفا بدهد. وقتی چنین کرد، اصولاً هیچ مانعی برای وارد شدن فرضاً در بازی انتخابات نخواهد داشت و میتواند مثل هر شهروندی در انتخابات شرکت کند و یا نامزد هر مقامی بشود. کار مشکلی نیست، همانطور که میتوان از زمانی تصمیم به پیوستن به روحانیت را اتخاذ کرد. به همین ترتیب هم میتوان از روحانیت استعفا داد و به شهروندان عادی پیوست.

**حساب و کتاب روحانیت را چگونه نگاه میدارید؟ از کجا میگویید این یکی میتواند رأی بدهد و آن یکی دیگر نمیتواند؟**

نگاه داشتن این حساب در درجه اول با خود روحانیت است که معلوم میکند چه کسی عضو این گروه است و چه کسی نیست. این را روحانیت باید هم برای خود معلوم کند و هم برای دولت. چون در داخل باید معلوم باشد چه کسانی میتوانند در تصمیم گیری های جمعی روحانیت شرکت نمایند و چه کسانی نمیتوانند؛ چه کسی میتواند از سوی روحانیت و با تأیید و تضمین این گروه در باره دین حرف بزند و نظر بدهد و چه کسی نمیتواند. همین فهرست باید به اطلاع دولت هم برسد تا تکلیف همه معلوم باشد. در این حالت راه بر کسانی که ممکن است بخواهند به هر دلیل و بدون برخورداری از پشتوانه و احیاناً با جعل لباس خود را روحانی معرفی کنند، بسته خواهد شد.

اینرا هم باید توجه داشت که تعداد روحانیان چندان پرشمار نیست و اگر امروز هم باشد بعد از جدایی کاهش خواهد گرفت، چون هزار و یک وظیفه که امروز به روحانیت واگذار شده و اصولاً ربطی به این گروه ندارد، از آنها سلب خواهد گشت. حساب و کتاب این گروه چند ده هزار نفره را میتوان به راحتی نگاه داشت، از جمله به این دلیل که قاعدتاً، اگر نه همه آنها، اکثریت آنها، حقوق بگیر سازمان روحانی خواهند بود، کل روحانیت، نه این آیت الله و آن آیت الله. علاوه بر این، اداره وجوهات شرعی و اوقاف و اینها هم متمرکز خواهد شد در دست سازمان واحد و کسی هم نخواهد توانست سر خود از مردم پولی بگیرد.

یعنی امثال شریعتی و سرروش و غیره، با روحانیت سنتی مخالفند. با آنهایی که ما روحانی میخوانیم، همینهایی که در حوزه های علمی تحصیل کرده اند، با اختیار لباس روحانی، در سلک روحانیت درآمده اند، به عبارت معمول و نه چندان غیر دقیق: معممین.

مقصود، پس زدن اینهاست و گرفتن جایشان. وقتی اینها از اسلام بدون روحانیت صحبت میکنند، هدفشان کنار زدن همین قشر و گروه است. میخواهند جایشان را بگیرند، برای عرضه گفتار مذهبی خودشان و نه احاله اختیار به جمیع مؤمنان. البته طوری سخن میگویند که نکته اخیر به طور تلویحی از سخنانشان مستفاد بشود، ولی این هم طعمه ایست برای جلب مردم که قرار است شما آزادی کامل داشته باشید در تعیین محتوای گفتار دینی. اما مختصری که دقت بکنید اینها هم در حال مرید جمع کردن هستند و رابطه مرید و مرادی که ایجاد میکنند هیچ دستکمی از مورد روحانیت سنتی ندارد و در بعضی موارد میتواند یکسره تر و قاطع تر هم باشد. ببینید که با مخالفان مذهبی خودشان چطور برخورد میکنند تا حساب کار دستتان بیاید که با بقیه چه خواهند کرد.

روحانیت، به عنوان گروه تخصصی که کارش اداره تقدس و راهنمایی مؤمنان است، اصولاً در هیچ جامعه پیشرفته ای حذف شدنی نیست. من طرفدار روحانیتی هستم که کارش حساب و کتاب داشته باشد، منشأ اعتبارش روشن باشد، حوزه وظایفش معلوم باشد و رابطه اش با جامعه و با قدرت سیاسی معین باشد و منظم.

از روحانیت سنتی میتوان اینها را انتظار داشت و اگر هم امروز به اندازه کافی موجود نیست، زمینه اش هست که در آینده فراهم گردد. اما اینهایی که با حرص میخواهند جای روحانیت را بگیرند، نه زمینه هیچکدام اینها را دارند و نه خیال دستیابی بدانها را. فقط ولع قدرت مذهبی دارند و بس و میخواهند با این حرفها، گفتار رقیب را از میدان به در کنند که البته نمیتوانند، ولی ایجاد مزاحمت کاملاً در حدود امکاناتشان هست که البته دریغ نمیکند.

نه فقط معقول است، سنگین هم نیست. اینرا هم اضافه کنم که مشغولیت فکری اصلی زعمای نظام، نقداً لائیسیتیه نیست که نیرویشان را علیه آن بسیج کنند، انواع چالشهای داخلی و بخصوص خارجی است که با آنها روبرو هستند.

آنهایی که از این حرفها برمیاثوبند، اصلاح طلبان و ملی مذهبی ها هستند که میخواهند در هر صورت و به هر قیمت و به هر وسیله جلوی خروج اسلام از سیاست را بگیرند و اینها هستند که در برابر مطالبی نظیر مطالب من، واکنش نشان میدهند. باید دقت داشته باشیم که از ابتدای ورود ما به عصر مدرن، اینها واسطه های اصلی دخالت مذهب در سیاست بوده اند، بسیار بیش از یکی دو ملایی که از این حرفها زده اند. اگر در نهایت حاصل زحماتشان به روحانیان رسیده، به دلیل قدرت اجتماعی این گروه و اختیاراتش بر امور دینی است، وگرنه خودشان بزخو کرده بودند که حکومت را به دست بگیرند. حالا هم در پی جبران مافات هستند و واکنش شدیدشان منطقی است. علت وجودی اینها، اختلاط دین و سیاست است و جدایی را به هیچ عنوان برنمیتابند، چون مترادف از بین رفتن این علت و به نوعی مرگ سیاسی شان خواهد بود. وگرنه ملاها که وضعشان روشن است و جایشان در هنگام برقراری جدایی، معلوم. این یکی ها هستند که داد و فریاد میکنند چون میدانند عمرشان با جدایی به سر خواهد رسید. برای همین هم هست که با هزار و یک ترفند اصلاح و اسلام فلان و بیسار که اصلاً ما به ازای عینی ندارد، مردم را از رفتن به سوی براندازی و برقراری جدایی باز میدارند.

شما از یک طرف میگویید که ملی مذهبی ها میخواهند روحانیت را حذف کنند و در عین حال آنها را متهم میکنید که قصد دارند جای روحانیت را بگیرند. این دو اتهام ناقض هم نیست؟ آیا حذف روحانیت که به قول شما مشکل برای همه ایجاد کرده، موانع دمکراتیک شدن اسلام را از سر راه برنمیدارد؟

بر خلاف آنچه که ممکن است در وهله اول به نظر بیاید، این دو سخن با هم هیچ منافاتی ندارد. آن اصلاحگران دینی که من میگویم،

دلیلی که من بازگشت به موقعیت قبلی را مضر میدانم و نوعی پسرقت اساسی و نه فقط پسرقت زمانی محسوب میکنم، این است که در آن وضعیتی، تکلیف اقتدار مذهبی روشن نبود. من تصور نمیکنم چنین وضعیتی اصولاً مطلوب باشد. مذهب امر مهمی است و هر نوع بی حساب و کتابی در باب آن میتواند بسیار گران تمام شود. برای ما این امر بسیار گران تمام شد و در انقلاب اسلامی بود که بهایش را پرداختیم. نبود تمرکز اقتدار در بین روحانیت شیعه که به پیشینه اش نمیردازم، این گروه را به دخالت در سیاست تشویق میکرد، چون به هر کسی که در هر سطحی سودای ریاست داشت، اجازه میداد تا با سوء استفاده از فرصتهای سیاسی، در ترقی موقعیت خود، نه فقط در اجتماع، بلکه در میان روحانیت بکوشد. از سوی دیگر به طرفداران برداشت خاصی از مذهب، امکان میداد تا با سوء استفاده از پشتیبانی قدرت سیاسی، نظر خویش را که الزاماً از بابت صرفاً مذهبی اعتبار چندانی نداشت، پیش ببرند و نه فقط به جمیع مؤمنان، بلکه به همسلکان روحانی خویش نیز تحمیلش نمایند.

قدرتگیری خمینی که ما را به مصیبت امروز انداخت، خلاصه این دو بود. او اول با گرفتن موضع مخالف شاه، موقعیت خویش را در بین روحانیان تحکیم کرد و توانست به صدر سلسله مراتب صعود کند و سپس با سوء استفاده از دست اندازی به دستگاه دولت، روایت خود از اسلام شیعی را که در حقیقت چیزی بیش از ایدئولوژی سست بنیاد ولایت فقیه نبود، به همه روحانیان و جمیع مؤمنان تحمیل نماید.

اگر میخواهیم گرفتار این نوع مخاطرات، حال چه در مقیاس کوچک و چه بزرگ نشویم، باید از بازگشت به گذشته احتراز کنیم و بکوشیم تکلیف اقتدار مذهبی را که پراکندگی و بی نظمیش تا به حال برای ما چنین گران تمام شده است، روشن نماییم. نه با تضعیف بیش از حد روحانیت و نه با قرار دادنش تحت اقتدار دولت، با تأمین استقلال روحانیت و یاری به سامان بخشی آن که البته باید اساساً توسط خود روحانیان انجام بپذیرد، ولی دولت هم باید تا حد امکان به آن کمک بکند. در این باب، دولت لائیک و روحانیت، اشتراک منافع دارند و باید بر اساس آن عمل نمایند.

**در مقایسه هایی که در مورد لائیسیته و سکولاریسم با اروپا میکنند، احزاب دمکرات مسیحی را به حساب نمیآورید. چرا ما نمیتوانیم امثال این احزاب را در کشورمان داشته باشیم؟**

اولاً همانطور که عرض کردم من در باره لائیسیته صحبت میکنم، نه سکولاریسم. احزاب دمکرات مسیحی مال کشورهای سکولار هستند نه لائیک. ولی نفس این مسئله آنقدر مهم نیست، اصل مطلب در جای دیگر است. این احزاب نه توسط مذهبیان اداره میشود، نه دینی را میخواهد به همه تحمیل نماید، نه پیروی از دینی را شرط عضویت در خود قرار میدهد. به عبارت دیگر، اینها از مسیحی بودن اسمش را دارند و حداکثر ارجاعی به اخلاقیات را. خلاصه اینکه در عمل، احزابی هستند محافظه کار که تفاوت چندانی با نظایر خود در دیگر جاها ندارند. نه پیروی از شریعت در کار است و نه چیزی از این قبیل. اینهایی که میخواهند به هر قیمت هست پای اسلام را در سیاست نگاه دارند، از این داستان احزاب دمکرات مسیحی همین اسمش را شنیده اند و به همین هم چسبیده اند. نه بیشتر. قصدشان هم این است که بگویند ما هم مسلمانی و هم دمکرات و چون مسیحیان چنان کرده اند پس ما هم چنین میکنیم. باید پرسید اگر مثل آنها باشید، عضو روحانی میخواهید بپذیرید یا نه؟ عضویتتان منحصر خواهد بود به مسلمانان یا نه؟ میخواهید شریعت اسلام را به اجرا بگذارید یا نه؟ اگر نه که خوب همان اسمش میماند که به آن دلخوشید، کسی هم مانعتان نخواهد شد. ولی اگر میخواهید تحت این لوا و با تغییر اسم، تظاهر به دمکرات بودن بکنید یا با ادعای عرضه برداشت دمکراتیک از اسلام و تولید دمکراسی حلال و این کارها در میدان بمانید، خیر. خلاصه اینکه اگر به این ترتیب میخواهید پای دین را در سیاست نگاه دارید، جواب منفی است. یک بار تاوان داده ایم و همان بس است.

**دانم میگویند که نباید به موقعیت روحانیان و مذهب به قبل از انقلاب بازگشت. مگر چه عیبی داشت؟ مردم عموماً راضی بودند و مسئله ای نبود، همه زندگی خود را میکردند.**

تقدس، نهراسید. چون کسی که از تقدس بترسد به دموکراسی نخواهد رسید و با قاطعیت تأکید میکنم که اصلاً لیاقت آنرا هم نخواهد داشت.

### چرا باید دولت در کار جدایی دخالت کند؟ شما که دم از لیبرال بودن میزنید چرا کار را به خود مردم و جامعه واگذار نمیکنید؟

دلیلش این است که این کار از خود جامعه برنماید. این تصور را که برخی از این نئولیبرال‌ها در گوشه و کنار عرضه میکنند که دولت اصولاً زائد و مخل آزادی است، حرف نادرستی است. آزادی دموکراتیک بدون دولت ممکن نیست و بدون دولت اگر هم آزادی باشد، فقط برای معدودی خواهد بود نه برای همه. به عبارتی آزادی نخواهد بود، گروهی بر باقی ممتاز خواهند بود و از این امتیازات بهره خواهند برد.

در برابر تشیع که دستگاه روحانیتی بسیار قوی و سازمان یافته دارد، در کشوری که اکثریت قاطع مردمانش پیرو این مذهب هستند، جامعه به تنهایی از عهده محدود کردن قدرت روحانیت برنمیاید. اگر برمیامد، تا به حال این کار را کرده بود. کوتاه کردن دست روحانیت از قدرت سیاسی و قبولاندن جدایی به آن، از مرجعی برمیاید که از اقتدار کافی برای این کار برخوردار باشد و این مرجع جز دولت نیست. آنچه دولت و بخصوص دولتی که میخواهد دموکراسی را برقرار بسازد و آنرا پاس بدارد، لازم دارد و حتی میتوان گفت که به آن احتیاج حیاتی دارد، پشتیبانی مردم است برای این کار. دخالت مردم در برقراری جدایی باید به صورت یاری به چنین دولتی صورت بگیرد، با پشتیبانی از طرح بسیار مهمی که به تمام معنا اهمیت تاریخی دارد و در تاریخ ما نقطه عطفی بسیار مهم به شمار خواهد آمد.

دولت، با تمام معایبی که ممکن است به آن نسبت بدهند، بهترین و کارآمدترین وسیله ایست که بشر برای تسلط بر سرنوشت جمعی خویش، اختراع کرده است. دولت هیچ جایگزینی ندارد و کسانی که خلاف این تبلیغ میکنند، سودایی جز کم کردن یا حتی از بین بردن اختیار عموم مردم بر سرنوشت جمعی خود ندارند. نکته این است که دولت باید در خدمت ملت باشد و این در دموکراسی است که به بهترین شکل ممکن میگردد و جدایی هم لازمه دموکراسی است و به همین دلیل است که باید در برقراریش کوشید و از هیچ چیز و در صدر همه،

بخصوص که پیشداوری رایج در باره این جوامع که در عبارت نه چندان روشن «سنتی» بودن آنها خلاصه میگردد، به نوعی آسانگیری و تکرار کلیشه های قالبی میدان میدهد.

از اینها گذشته، در مورد انقلاب اسلامی، دو عامل انقلاب و اسلام نیز وارد عمل میشود که یکی مدرن است و دیگری سنتی، یکی دنیوی است و دیگری ماوراءالطبیعی. این دو، به نوبه خود، مانند دو منبع تقدس عمل میکند و لبه انتقادی ذهن پژوهشگر را کند میکند.

آنچه ما از روز اول در این باب شاهد بوده ایم، نوعی فرافکنی موقعیت امروز ایران بر گذشته اش بوده و بازخوانی گذشته در پرتو امروزی که در میانه اش زندگی میکنیم. یا شاید به عبارت بهتر، افکندن سایه امروز بر گذشته و پوشاندن آنچه که در این گذشته با امروز هماهنگ نیست.

نگاه پژوهشگران متوجه است به یافتن دلایل اوضاع امروز در گذشته و در این راه معمولاً به دنبال یافتن نوعی تداوم هستند که گذشته را به امروز وصل نماید، ولی گاه جانب احتیاط را در این کار فرامیگذارند - نمونه ها کم نیست. یکی از افکار قالبی که در باره ایران رواج دارد، این تصور است که قدرت روحانیان شیعه همیشه بسیار بوده است و دستیابی شان به حکومت بر اثر انقلاب اسلامی، دنباله منطقی این امر. گاه این سخن کسروی که به طعنه گفته بود ما یک حکومت به آخوندها بدهکاریم، به این صورت چاشنی گفتار میشود که گویی وی به جد چنین عقیده ای داشته است، و از این قبیل... آنچه از این دیدگاه نقطه گسل محسوب میگردد، تاریخ تجدد ایران است که برای پیوستن سنتگرایی امروز به سنت دیروز، مزاحمت ایجاد میکند. نگاهی به مسئله بیانداریم.

طی چند قرن، مشکل اصلی روحانیت شیعه، ناتوانی در اداره قابل قبول اقتدار مذهبی بوده و پراکندگی آن و به تبع ضعف ساختارپیش در برابر اقتدار سیاسی. برای همین هم هست که گفتگوی بین دو طرف، صورت تثبیت شده نداشته و در درجه اول تابع ضعف و قوت قدرت سیاسی بوده است.

### تقویت روحانیت لازمه جدایی است

۳ ژوئن ۲۰۱۷

۱۳ خرداد ۱۳۹۶

ما تاریخ را وارونه میخوانیم. داستانیست که از آخرش شروع میکنیم و به فصول قبلیش باز میگردیم. فقط مردم عادی نیستند که از روزنه امروز به گذشته مینگردند، مورخان و محققان نیز چنین میکنند. تفاوت در آگاهی گروه دوم به این موقعیت است و کوشش آنها در مهار کردن این مشکل از ورای نقادی دائم گفتاری که در میان مینهند و پالایش آن - کاری که فقط در تنهایی و به صورت فردی انجام نمیپذیرد، بلکه وجهی جمعی نیز دارد.

متأسفانه این سختگیری در همه موارد یکسان عمل نمیکند و انقلاب اسلامی ایران یکی از اینهاست. پرداختن به تاریخ کشورهای که از جمع دول مغرب زمین بیرون هستند، همیشه با همان وسواس روش شناسانه ای انجام نمیپذیرد که در باب جوامع غربی معمول است.

فاصله گرفتن از سخنان قالبی در باره قدرت این گروه و ادعاهایش و... ولی از اینجا می‌خواهم نتیجه‌ای عملی بگیرم که در زمینه جدایی سیاست و دین و در نهایت برقراری ترتیبات درست برای اداره رابطه بین دو اقتدار سیاسی و مذهبی، مهم است. چیدن این مقدمه، برای طرح درست مطلبی که احتمالاً خلاف عقاید رایج است، لازم بود.

دیدیم که دخالت روحانیت در سیاست، بیشتر از ضعف ساختاری آن - در اداره اقتدار مذهبی - سرچشمه میگرفت تا قدرتش. به این ترتیب، راه حلی که منطقی‌تر برای منصرف ساختنش از این دخالت و تحکیم پایه‌های جدایی، به ذهن خطور میکند - حال هر قدر هم عجیب به نظر برسد - قدرتمند کردن روحانیت است. این درست نقطه مقابل نظراتیست که برای روشن کردن وضعیت روحانیت در ایران فردا، در میان نهاده میشود. زیرا این نظرات تقریباً همه مبتنی است بر پیشنهاد انواع و اقسام راههای - نه چندان سنجیده و نه چندان بکر - برای تضعیف روحانیت. از سخنان نامربوطی که راجع به انواع انتقامگیری مطرح میشود، حرفی نمی‌زنم چون در حکم اتلاف مطلق وقت است.

طبعاً مقصود من از تقویت، اعم نیست، بل درست تقویت آن نقطه ایست که ضعفش تا به حال روحانیان را به طرف سیاست سوق داده است، یعنی تمرکز عصمت و سامان دادن به پراکندگی که همیشه در کمین روحانیت شیعه است و جداً امکان دارد که به محض سقوط نظام اسلامی، دوباره مستقر گردد و با بازگرداندن وضعیت قبل از انقلاب، باعث شود تا بعد از این همه مصیبت برگردیم به نقطه شروع. تمرکز عصمت لازمه قوام گرفتن آن و جدایی از حاکمیت است.

جدایی چیزی نیست که همینطوری از طرف قدرت سیاسی اعلام بشود و بتواند به همین راحتی هم مستقر گردد و پایدار بماند. جدایی مستلزم استقلال هر چه بیشتر روحانیت است و استقلال امریست که اساساً باید از درون انجام بپذیرد - حتی اگر از خارج بتوان بدان یاری رساند. مسئله این است که روحانیت شیعه هیچگاه در طول تاریخ خود نتوانسته است که به تنهایی و با اتکای به خود، عصمت را مهار سازد و سازماندهی مناسبی بین اعضای خود پدید بیاورد. وقتی از نزدیک نگاه کنیم، میبینیم که پیروزی خمینی و به اجرا گذاشته شدن نظریه

تمایل روحانیت به دخالت در سیاست فقط از مدعاهای حقوقی اسلام که خمینی آنها را پایه نظریه ولایت فقیهش کرد، سرچشمه نمیگرفته است. در نظام قدیم، اداره حقوقی کشور، صورتی کمابیش تثبیت شده داشت، امور خصوصی نظیر ازدواج و طلاق و ارث و... توسط روحانیان اداره میگشت. امور جزایی از اختیارات حاکم و در نهایت شاه بود و ادعای برخورداری از حقوق سیاسی هم، اگر از سوی این یا آن روحانی عنوان میگشت محل اعتنا نبود، مگر کار به شورش بکشد که در آن صورت به شدت تمام سرکوب میگشت. البته ممکن بود که روحانیان موضع انتقاد آمیز نسبت به حکومت اتخاذ نمایند، ولی این به معنای ادعا بر قدرت سیاسی نبود، نوعی فشار بود از جانب جامعه مدنی که متوجه به حکومت میگشت و در چارچوب موقعیت و تعادل قدرت، حل و فصل میشد.

عامل ساختاری جذب روحانیت به سوی سیاست، ضعف اساسی سازماندهی بوده است. نبود وحدت و نیز رقابت برای ترقی و در صورت امکان، رسیدن به بالاترین مرتبه، عملاً استفاده از وسایلی را لازم میآورد که خارج از حوزه صرفاً مذهبی قرار داشته باشد و میتوانسته در این زمینه، اثرگذار گردد. سیاست در صدر این وسایل قرار داشته و دارد. در این زمینه دو موضع میشده اتخاذ کرد: همراهی با اقتدار سیاسی یا انتقاد از آن که بسیاری کرده اند، گاه به تناوب.

به طور خلاصه بگویم: ناتوانی در اداره عصمت که هسته اصلی اقتدار مذهبی است و تنها تکیه گاه ایجاد وحدت در دل روحانیت، این گروه را واداشته است که دست به دامن جایگزینی بشوند که حاکمیت بوده و هرچند اساساً از آنچه لازم داشته اند، مجزا بوده و در عمل نیز تضادهای غیر قابل حل ایجاد میکرده، وسیله‌ای دم دستی برای ترقی و در صورت امکان، رفتن به سوی وحدت بوده است. وقتی از نزدیک نگاه کنیم، خمینی هم با تمام داستان سست بنیاد و پرتناقض ولایت فقیهش، همین سواستفاده از حاکمیت را به نقطه اوج خود رساند و البته تضادهایش را به همین ترتیب کاملاً آشکار ساخت.

نکاتی را که تا اینجا شمردم اهمیت تاریخی داشت و راه را برای درک موقعیت روحانیت نسبت به قدرت سیاسی میگشود، طبعاً با



راه حل درست، سعی در راه تقلیل استقلال و قدرت روحانیت نیست، کوشش برای جایگزین کردن وضعیت متناقض و یاوه فعلی است، نه با بازگشت به صورت قدیم و معیوب استقلال روحانیان از دستگاه دولت، بل با رفتن به سوی شکل جدید و محکم و اصیلی از استقلال.

خلاصه کنم. میگویند روحانیت همیشه قوی بوده و از بس قوی بوده، در نهایت قدرت را گرفته و برای علاج کار باید تضعیفش نمود. به تصور من، روحانیت هیچگاه در برابر دستگاه دولت در موضع قدرت قرار نداشته و دخالتش در سیاست، به مقدار زیاد محض جبران ضعف سازماندهی خودش انجام گشته است. قدرت گیریش بر اثر انقلاب، بیش از اینکه برخاسته از عوامل ساختاری باشد، تصادفی بوده زاده از شرایط گذرای تاریخی. پس باید بعد از کوتاه کردن دستش از قدرت، این نقط ضعف معین و خاص را رفع کرد. حرف قدری خلاف عقاید رایج است، ولی تصور میکنم راه حل اصلی همین است.

ولایت فقیه که در حکم فتح دستگاه دولت توسط روحانیان بود، نقطه اوج احتیاج آنها به این دستگاه نیز بود. روحانیت شیعه، هیچگاه در طول تاریخ طولانی خود، این اندازه محتاج دستگاه دولت نبوده است که از انقلاب به بعد.

در حقیقت، سازماندهی کمابیش یکدستی که امروز در بین روحانیت مشاهده میکنیم، منشایی ندارد جز اشغال دستگاه دولت. روحانیت با قرار گرفتن روی شاخه های این سازماندهی محکم و قدیمی است که نقداً و اغراق نیست اگر بگویم ظاهراً، تحت ریاست ولی فقیه، وحدت پیدا کرده و صاحب سلسله مراتب روشن گشته است. وقتی اینها از دستگاه دولت رانده بشوند، از بابت وحدت و سازماندهی به نقطه صفر باز خواهند گشت. در اینجا است که باید سیاستی درست در پیش گرفت.

من عقیده دارم که باید برای جلوگیری از پسرقت به سوی پراکندگی، در یافتن استقلال و وحدت به آنها کمک کرد و در یک کلام تقویتشان نمود، تا به این ترتیب بشود پایه های جدایی را در ایران محکم ساخت. نه به این ترتیب که اقتدار سیاسی به تنهایی و از موضع قدرت، نوع خاصی سازماندهی را به روحانیت تحمیل کند. چون چنین کاری مشروعیت مذهبی نخواهد داشت و موجد واکنش خواهد گردید، از نوع واکنشهایی که بدون توجه به خوب و بد حاصل کار و فقط به اعتبار تحمیلی بودن آن، شکل میگیرد.

برای راه انداختن کار و نه اداره آن، میبایست اول از همه آگاه بود که باید درست در جهت خلاف تصور عوام که تضعیف است، حرکت کرد. دوم اینکه این کار به طور مستقیم از سوی دولت انجام شدنی نیست، باید توسط روحانیت و با پشتیبانی دولت انجام شود. سوم اینکه، روحانیت شیعه، تفاوت عمده ای با همتایان خویش در طول تاریخ نخواهد داشت. وقتی اجتناب ناپذیر بودن مسئله جدایی معلوم شد و به فکر بیشینه کردن امتیازات خود در این موقعیت افتاد، آنچنان به امتیازات سیاسی نخواهد اندیشید که به امتیازات مادی. در هر مذاکره ای که برای کوتاه کردن دست روحانیت از سیاست صورت میگیرد، بخش اصلی، بخش مالی است و در ایران هم جز این نخواهد بود.

کسانی که از دین ارتزاق میکنند، کم خواهد شد، بل همزمان، آنچه که اینها محض حفظ منافع خویش وارد دین کرده اند و اسباب مشکل شده، از میان خواهد رفت. اگر بخواهیم براهینی را که برای توجیه این سخنان عرضه می‌گردد، فهرست کنیم، از این قرار است. اول اینکه روحانیت در صورت اولیة مذهب جایی نداشته است و چون بعد پیدا شده، مشروعیت اساسی ندارد و کارش باید به تک تک مؤمنان واگذار گردد. دوم اینکه مذهب زیربنای جامعه است و وقتی این مدرن شد، باقی چیزها هم همراهش مدرن خواهد شد، یا لاقلاً موانع مدرن شدن آنها به این ترتیب برداشته خواهد شد. سوم اینکه برقراری دموکراسی مستلزم دموکراتیزه کردن مذهب است و دموکراتیزه شدن مذهب، یعنی برابری کامل مؤمنان در تفسیر آن. وقتی از نزدیک و به ترتیب نگاه کنیم، خواهیم دید که همه این فرضها نادرست است.

اول از همه اینکه پیدایش روحانیت نشانه پیشرفت تمدن است، نه حاصل دسیسه یک گروه معین برای چنگ انداختن بر مذهب محض کسب امتیاز - حتی اگر هم این فرآیند موجب پیدایش گروهی ممتاز در جامعه بگردد.

یکی از شاخصهای اصلی تمدن، تخصصی شدن امور است و روحانیت چیزی جز گروه متخصصان مذهب نیست. حذف پیشرفت که نیست، هیچ، پسرفتی اساسی است و عمیق. روحانیت مشروعیت خود را از حرکت تمدن میگیرد، نه از متون پایه مذهبی.

وارد کردن همه مؤمنان در کار تفسیر مذهب فقط میتواند به هرج و مرج بکشد. چون عموم مردم از آموزشی که لازمه تفسیر این متون است برخوردار نیستند و در عوض انواع و اقسام سلائق خود را وارد این حوزه میکنند و پراکندگی و اغتشاش را به حد اعلی میرسانند. نبود سازمان روحانی، راه تعیین تکلیف گفتار مذهبی را میبندد و وحدت مذهبی را که برخاسته از پذیرفتن گفتار واحد است، متزلزل میکند. کنار زدن روحانیت، این گروه را حذف نمیکند، بل به قول مارکس از هر مؤمن یک روحانی میسازد. تبعات کار هم که روشن است.

### شیعه قرار نیست سنی بشود

۳ ژوئن ۲۰۱۷

۱۳ خرداد ۱۳۹۶

یکی از حرفهای قالبی و رایجی که از بدو کوشش برای مدرنیزه کردن ایران، در بین ایرانیان رواج گرفته و در عین عامیانه بودن، ظاهری غلط انداز و پرمدعا دارد، خیال پرستانانیزه کردن تشیع است محض مدرن کردن این مذهب. ریشه خیال آلمانی است، از فیلسوفان به جامعه‌شناسان رسیده و از آنها به دست ما. تصور اسلام بدون روحانیت که آخرین نمایندگان شاخصش شریعتی و سروش هستند، بیان محلی این فکر سست است. آل احمد هم در جوانی از این خیالها داشت که بی عاقبت ماند و در نهایت جایش را داد به خیالهای بد عاقبتی که ثمره اش را دیدیم.

این تصور رایج است که وقتی واسطه‌ها از ارتباط بین مؤمن و خدا برخیزند، دین صورت پاک و پالوده پیدا خواهد کرد و نه فقط زحمت

اگر کسی مایل به صبر کردن است، خود داند، معطل کردن بقیه توجیهی ندارد.

در حقیقت، اصرار بر حذف روحانیت از سوی کسانی انجام میشود که قصد گرفتن جای آنها دارند و میخواهند تفسیر خود از اسلام را که صرفنظر از درستی و نادرستی، از پشتوانه سنتی این کار برخوردار نیست، جایگزین گفتار رایج مذهبی بکنند. دعوا، دعوی قدرت است با روحانیت مستقر و وسیله، جلب عوام با وعده های تحقق نیافتنی.

اگر میگویم تحقق نیافتنی فقط به این خاطر نیست که اساساً و از بابت منطقی و مفهومی راه به جایی نمیبرد. به این دلیل نیز هست که استحکام روحانیت شیعه، با تمام نقاط ضعفی که دارد و به بخشی از آنها اشاره هم شد، بسیار بیش از آن است که این اصلاحگران آماتور بتوانند از پیش بریبایند.

نتیجه ثابت و همیشگی مساعی گروه اخیر، این بوده است که با عرضه گفتار مردم گول زن از اسلام و با وعده های چرب، گروهی را به سوی اسلام و پشتیبانی از دخالت آن در امور سیاسی، بکشند و در نهایت تحویل همان روحانیت سنتی بدهندشان، چون خودشان توان رقابت با این گروه را ندارند.

سرنوشت همه این اصلاحگری هایی که قرار بوده با دور زدن روحانیت، اسلام را اصلاح نماید، در نهایت افزودن بر شمار کسانی بوده که خواسته یا ناخواسته لشکر روحانیت شده اند.

آخرین نمونه این کارها انقلاب اسلامی بود که تمام فکل کراواتی های اسلامیش، با تمام کوششی که در طول عمر برای پیش بردن حرف خود کرده بودند، در پرده آخر مقهور همان روحانیتی شدند که الزاماً به آن محبت خاصی هم نداشتند. عاقبت خیالاتی که قرار است ما را از طریق اسلام به سرمنزل مقصود برساند، همیشه همین است. درس به حد کافی تکرار شده که هر شاگرد کم هوشی هم بفهمد.

باید به آنهایی که اصرار دارند نوعی از پروتستانیزم را به تشیع وارد کنند، به صراحت گفت که اسلام سنی روایت پروتستانی اسلام است و از بابت اداره اقتدار مذهبی بسیار به مذهب پروتستان نزدیک

دوم اینکه فرض زیربنا بودن مذهب که گاه در مقابل و به تلافی زیربنا شمردن وجه مادی حیات بشر یا به عبارتی اقتصاد، عنوان میگردد، از اساس پذیرفتنی نیست. البته این امر که مؤمنان چنین تصویری داشته باشند، امر خارق العاده ای نیست، ولی همین مؤمنان در باب انواع و اقسام امور، از چرخش دستگاه طبیعت و معنای عدالت و... نیز تصویری دارند که حتماً در نظر خودشان معتبر مینماید، ولی این دلیل قانع شدن دیگران نمیشود.

اگر بخواهیم مذهب را زیربنای حیات تاریخی بشماریم، در عمل منطق عملکرد رشته های دیگر حیات اجتماعی را نفی کرده ایم و رسیده ایم به این فکر نادرست که مذهب را که بشناسیم، باقی را شناخته ایم و مذهب را که تغییر بدهیم، باقی را هم تغییر داده ایم، مشکلی که زیربنا شمردن اقتصاد هم به نوع دیگری ایجاد میکند و همه با آن آشنا هستند.

آخر اینکه چون همه چیز قرار است تابع مذهب باشد، پس برای رسیدن به دموکراسی باید مذهب را دمکراتیک کرد تا دموکراسی سیاسی از دلش بیاید بیرون. این حرف هم به کلی نادرست است.

اول به این دلیل که مذهب به دموکراسی ربطی ندارد و نمیتواند داشته باشد و آخوند شدن همه مؤمنان و احیاناً همه مردم هم معنی دموکراسی ندارد. اگر میگویم حرف نامعقول است، به این دلیل است که پایه دموکراسی این است که قدرت سیاسی ریشه در مردم دارد نه در جای دیگر و چون ریشه اش آنجاست، برابری مردم برای شراکت در قدرت سیاسی، هم ممکن است و هم مطلوب. در مقابل، ریشه اقتدار مذهبی اصلاً در مؤمنان نیست و بنا بر تعریف در جایی قرار دارد فراتر از انسان و تاریخ. این قدرت را نمیتوان مثل قدرت سیاسی مهار نمود چون فروکاستنش به انسان، اصلاً از بنیاد مسخ می کند.

حکایت دموکراسی مذهبی از اصل یاوه است. البته این را هم اضافه کنم که اصلاً دلیل ندارد کسانی که چندان دغدغه مذهب ندارند، برای به کار بستن چاره ای که خارج از حوزه مذهب و اسلام، اختراع شده و موجود و در دسترس است، منتظر گذراندنش از صافی اسلام بمانند.

است. اگر اصرار دارند که به سوی این ایده آل بروند، بهتر است خود به تسنن بپیوندند. هم زحمت خودشان کم میشود و هم زحمت ما. مدرن کردن مذهب، اگر مقصود هماهنگ کردنش با دموکراسی باشد که بنا به ادعاها ظاهراً هست، با جدایی دو اقتدار سیاسی و مذهبی ممکن میگردد، نه با ادعای دموکراسی ساختن با اسلام که نهایت درجه اختلاط این دو اقتدار است و علاوه بر آن فقط میتواند به وضعیتی نظیر ولایت فقیه بیانجامد که همه در صدد ختم کردنش هستند. این استبداد حاجت به جلد دوم ندارد، همان که در جلد اول گفته برای تمامی تاریخ ما بس است.

احتمال اینکه حکومت اسلامی فعلی نیز به همان ترتیب رفتار کند و سر آخر کشور را گرفتار بدترین وضعیت بکند، هیچ کم نیست. زعمای این حکومت تصور میکنند که چند دهه دوام آوردن به یمن ناتوانی مخالفان داخلی و ندانم کاری دول خارجی، به کمک بخت موافق با خودشان و مخالف با مردم ایران، بیمه ای برای عمر ابد است که نیست - برای هیچ نظامی نیست، چه دمکراتیک و چه استبدادی. آنچه ضامن حیات و دوام است، در درجه اول رضایت مردم است که در ایران مطلقاً موجود نیست و سپس فضای مساعد خارجی.

روحانیتی که امروزه شده طبقه ممتاز، باید به این توجه کند که دورش، به هر صورت و احتمالاً به صورتی غیر مترقب، به سر خواهد رسید و اگر از الان به فکر این نباشد که تدبیری برای بعد از مرگ نظام بیاندیشد، بعد از این واقعه ناگزیر، دچار مصائبی خواهد شد که توان مقابله با آنها را نخواهد داشت.

سر آمدن عمر این حکومت، به معنای پایان حکومت روحانیان خواهد بود، ولی الزاماً جدایی دین و سیاست را در پی نخواهد آورد. چون خواستاران جدی جدایی و آنهایی که اصلاً معنای درستی از این امر در ذهن دارند، کم شمارند. اکثر مدعیان، هر وقت پایش افتاد، یک ورد سکولاریسم میخوانند و به دور خود فوت میکنند و لابد توکل میکنند - البته معلوم نیست که به چه. از آنجا که فکر درستی برای آینده ندارند و اکثراً حتی جرأت تصور درافتادن با دین و روحانیت را هم ندارند، در عمل و زیر فشار تعرضاتی که متوجه روحانیت خواهد گشت، با جریان حوادث حرکت خواهند کرد، مثل خاشاکی که آتش ببرد.

در نتیجه، احتمال بسیار دارد که اوضاع کمابیش به همان وضعیتی برگردد که قبل از انقلاب بود، یعنی چند قطبی شدن روحانیت و نوعی همکاری آن با قدرت سیاسی، طبعاً همراه با چانه زدنی که قدرت سیاسی در آن دست بالا را خواهد داشت و البته از مذهب هم محض جلب نظر عوام، استفاده خواهد کرد. چنین وضعیتی، در صورت برقراری استبداد نوین، حتم است و حتی در دمکراسی هم بسیار ممکن

## وصیتان را بکنید

۳ ژوئن ۲۰۱۷

۱۳ خرداد ۱۳۹۶

در تواریخ یونان قدیم از هرموکرات نامی سخن رفته که از بس خسیس بود، در بستر مرگ وصیت کرد که اموالش به خودش برسد. موقعیت حکومت‌های دیکتاتوری هم بسا اوقات به داستان هرموکرات شبیه است، هنگامی که در معرض سقوط قرار میگیرند، آنقدر به امید اینکه خود وارث خویش باشند، در نوشتن وصیتنامه تعلل میکنند که وقتی بالاخره ساقط شدند، در بین وراثت دعوا درمیگیرد و ای بسا همانی که کمترین محبت را به وی داشته اند، وارثان بشود. آخرین نمونه ای که در این باب دیدیم حکومت محمدرضا شاه بود که وقتی حاضر شد دست از قدرت بکشد و به دیگری واگذارش کند که دیگر اختیاری بر کاری نداشت و عملاً مرده بود.

است. دکان مذهب میتواند به بسیاری منفعت برساند و حریصان بسیارند.

ممکن است که روحانیان فکر کنند که به هر صورت، ما که با جدایی مخالفیم، پس چه بهتر اینکه بعد از ما چنین امری واقع نگردد، باز به هر ترتیب و هر مقدار که پای اسلام در میان بماند غنیمت است. در عمل هم شاهدیم که تمایل اینها این است که به نام خدا با هر نوع جدایی مبارزه کنند و لائیسیتیه هم برایشان مترادف کفر مطلق است. ولی این فکر و این موضع از حرص قدرت نشأت گرفته و بیش از آن، از جهل در باب لائیسیتیه.

نکته این است که - چنانکه مدتها پیش کسی در مقاله ای اشاره کرده بود - تمایل اصلی روحانیان این است که هر مکتب فکری را با معیار مذهبی ارزیابی کنند و به همین دلیل گرایش دارند تا در هر مکتب فکری، نوعی فرقه مذهبی ببینند. انگار همانطور که فرضاً اسماعیلیه و شیخیه و... داریم، یک فرقه ای هم داریم به نام لائیکیه که با اینها رقیب و احیاناً دشمن است. تصور اینکه بشود، نه فقط از بیرون یک دین و مذهب خاص، بل از بیرون هر مذهب و دینی، به مذاهب نگاه کرد، اگر نه غیرممکن، لافاقل برایشان بسیار دشوار است.

ظاهراً سؤالی که اینها در برابر هر فکر و هر کس از خود میکنند، این است که دین و مذهب چیست، تا بر این اساس قضاوتش کنند. مسئله این است که لائیسیتیه در این چارچوب نمیگنجد و کارشان را مشکل میکند. اگر به خود زحمت بدهند، با حداقل توجه، خواهند فهمید که لائیسیتیه مطلقاً شباهتی به مذهب ندارد، گفتار مذهبی یا حتی شبه مذهبی عرضه نمیکند و به همین دلیل اصلاً با هیچ مذهبی نه رقابت دارد و نه دشمنی.

بیرون از مذاهب و حتی از ذهنیت مذهبی قرار داشتن، شرط لازم است برای اینکه بتوان از بابت تاریخی، جامعه شناسی، کلامی و... مذاهب را سنجید و در عمل رفتار یگانه ای را در حق آنها توصیه کرد. اولی لازمه تحقیق علمی است و دومی هدف لائیسیتیه. هیچ مرامی به اندازه لائیسیتیه برای مذاهب حرمت قائل نمیشود. درست به دلیل اینکه هیچ رقابتی با آنها ندارد. هیچ مرامی هم مانند لائیسیتیه آزادی

مذهبی را تأمین نمیکند. چون از هیچ دیدگاهی دیگری نمیتوان همه مذاهب را به یک چشم نگاه کرد. طبعاً مقصود آزادی یک یا چند مذهب به رغم باقی نیست. آزادی که شامل همه نشود، آزادی نیست، امتیاز است. آزادی آن است که همه را شامل گردد و ارمغان لائیسیتیه به مذاهب مختلف، این است. چیزی که هیچکدام آنها، به تنهایی و حتی دستجمعی، قادر به تأمینش نیستند.

لائیسیتیه نه نفی دین است و نه تحقیر مذهبیان. اگر شاهد بوده ایم که مردم در زمانی و در کشوری، سر در پی روحانیت گذاشته اند، نه از سر جنون بوده و نه معلول بی خدایی، به دلیل ظلم و بعضاً فجایعی بوده که اینها مرتکب شده بوده اند، وگرنه کسی بیکار نیست که بی دلیل به جان کشیش و ملا بیافتد. شما هم که ماشاالله در این زمینه سنگ تمام گذاشته اید.

بگوییم که برای آینده فقط امید بستن به خدا کافی نیست، چون بعید است اگر حرفهایی که راجع به رحمت و عدالتش میزنید، راست باشد، نظر لطفی به حالتان بکند. سعی کنید تا کسانی که بعد از شما قدرت را خواهند گرفت، اهل مدارای مذهبی باشند تا به دادتان برسند. از اعتقاد به لزوم مدارا مهمتر، این ضمانت است که هیچ دستگاه سیاسی بیشتر از دستگاهی که لائیک باشد، به روحانیت احتیاج نخواهد داشت. به این دلیل منطقی و روشن که وقتی دولتی خود نخواهد در کار مذهب دخالت کند و اختیار آنرا به دست بگیرد، محتاج گروهیست که این کار را بر عهده بگیرد و این گروه جز روحانیت نیست.

کار مذهب کاری نیست که بتوان به امید خدا و لش کرد. دولت لائیک نه میخواهد شما را تحت فشار بگذارد تا به سبک آریامهر ازتان خدمات بگیرد و نه اینکه خود میخواهد عقیده ای را به مردم تحمیل کند تا جانشین شما بشود. دولت لائیک از شائبه مذهب خالی است و به همین دلیل بیشترین آزادی را به شما خواهد داد. بخصوص که اصولاً و به طور بنیادی به روحانیت احتیاج دارد تا خود مجبور نگردد در کار مذهب وارد شود و خصلت لائیک خود را از دست بدهد. آنچه به شما خواهد داد، محض حفاظت خودش خواهد داد و این مهمترین ضمانت است برای تحقق وعده اش.

خلاصه اینکه مدتهاست وقت وصیتتان شده است. اگر عقلی به سر دارید و سودای عبث عمر ابد ندارید، به این فکر باشید که در بین نامزدان جایگزینی تان، بهتر است چه گروهی بر جایتان بنشیند. از من بشنوید: از لائیک ها بهتر پیدا نخواهید کرد. آنچه مانع دیدن این امر شده یکی بی اطلاعی و ترس برخاسته از آن است و دیگر بی خیالی که گریبانگیر همه دیکتاتورهاست. بر اینها فائق بیایید تا گرفتار مصیبت عظمی نشوید. خلاصه اینکه تکلیف آخرتتان نه دست خود شماست و نه ما. برای ته مانده دنیایتان فکری بکنید که بسیار فوری تر است.

**بخش دوم**  
**به مردم چه میدهیم**



ملایانی که فقط بهروزی مسلمانان را از درگاه خداوند مسئلت مینمایند. بقیه را به حساب نمیآورند، حال از هر دسته و گروه که باشند. مسئله این است که ما ببینیم که آیا فقط آزادی مسلمانان را مد نظر داریم یا آزادی مذهبی را به طور عام.

اگر مقصود ما اولی است که استفاده از کلمه آزادی نابجاست. آن آزادی که قرار باشد فقط به گروهی اعطا گردد، آزادی نیست، امتیازی است که به این گروه ارزانی شده است. آزادی در یک زمینه، فرضاً آزادی بیان که مادر همه آزادیهاست، تا وقتی در قالب یک واحد سیاسی که چارچوب اصلی بیان آزادی است، به همه به یکسان اعطا نگشته، آزادی نیست، بیان برتری یک گروه است بر باقی و طبیعی است که با دمکراسی سازگار نیست.

آزادی مذهبی، در جایی که هست، مسلمان و مسیحی و یهودی و بهایی و ... را به یکسان شامل میگردد. این آزادی را بنا بر تعریف، به دلیل شمول عامش، نمیتوان از دل یک مذهب معین بیرون کشید و اصلاً کار برقراری و حفظش را به دست مذهب سپرد. کار باید از بیرون مذهب و کلاً مذاهب، انجام گردد. مرجعی که میتوان از آن آزادی مذهبی را برقرار کرد، مرجع سیاسی است، نه مذهبی و لائیسیته روشی است که برای تضمین آزادی مذهبی از سوی این مرجع اتخاذ میگردد.

اگر خواستار آزادی مذهبی هستید، راهش لائیسیته است. ولی اگر خواهان آزادی برای خود و همکیشان خود هستید، راهتان راه دیگری است. این راه دیگر، فقط از لائیسیته جدا نیست، خلاف آزادیخواهی است و با دمکراسی سازش ناپذیر.

## آزادی همه یا آزادی خودتان

۲۱ اکتبر ۲۰۱۸

۲۹ مهر ۱۳۹۷

برخی تا اسم لائیسیته به میان میاید، شروع میکنند به اظهار نگرانی در باره از دست رفتن آزادی های مذهبی و از این موضع با لائیسیته مخالفت میورزند! بعضی ممکن است که از این امر فقط به عنوان دستاویزی برای نگاه داشتن پای اسلام در میدان سیاست استفاده نمایند، ولی یقیناً نمیتوان این حکم را به همه تعمیم داد. بسیاری نیز، به دلیل آن چیزهای که از این سو و آن سو به گوششان خورده است، دلوایند. به این دلیل که در باره مسئله اطلاع کافی کسب نکرده اند یا فرصت اندیشیدن بدان را نیافته اند. مشکل اصلی در وسعت دید لازم برای طرح درست مطلب است.

دقت کرده اید که هر گاه دوستداران اسلام، صحبت از آزادی مذهبی میکنند، فقط و فقط به مسلمانان نظر دارند؟ درست مثل دعا خواندن

سیاست، نه حذف دین برای گرفتن جایش یا سپردن این جا به چیزی دیگر. این ساماندهی نمیتواند از دل هیچ مذهبی انجام بپذیرد و مشروط است به فراتر رفتن از چارچوب مذهبی است.

لائسیسته، وسیله ختم نمودن تنشهایی است که از اختلاط بین مذهب و سیاست میزاید. نه با حذف یکی از آنها که اصلاً صورت مسئله را بی اعتبار میکند، با کشیدن مرز روشن و معقول بین این دو، در عین حفظ استقلال هر دو - برقراری استقلال، مستلزم کشیدن مرز است. لائسیسته تنشهای مذهبی را کاهش میدهد و اسباب حل آنها را بر اساس عدالت فراهم میآورد.

آنچه لائسیسته برقرار میکند، برابری سیاسی مذاهب و پیروان آنهاست، به ترتیبی که هیچکس نتواند به نام مذهب، برای خود حقوقی بیش از دیگران قائل گردد و به پیروان دیگر مذاهب زور بگوید. اینکه کسی مذهب خود را بهتر از مذهب همسایه بداند، عقیده ایست که به خود او مربوط است و کسی مدعی چون و چرا آن نمیگردد، اما حق تحمیل آنرا به دیگری ندارد. برابری شهروندان که اساس دموکراسی است، جز با اغماض تفاوتهای جنسی و قومی و فرهنگی ... و البته مذهبی آنها از دیدگاه سیاسی، حاصل شدنی نیست. لائسیسته تحقق این آخری را در برنامه دارد، نه تغییر اعتقادات این و آن را.

برابری مذهبی فقط برای کسانی نامطبوع و نامقبول است که تاب برابر شمرده شدن با پیروان دیگر ادیان را ندارند و مایلند به نام مذهب، برای خود برتری تحصیل کنند. برای کسی که آزادی مذهبی دیگران را همچون آزادی مذهبی خود محترم میدارد، لائسیسته مترادف ایجاد و حفظ وضعیت اجتماعی سالمی است که آرامش زاینده از برقراری عدالت است. در جامعه ای که همه اختیار وجدانیات خود را داشته باشند و به دور از تحمیلات مذهبی - حتی مذهبی که پیرو آن به شمار میآیند - به حیات آسوده خود ادامه بدهند، نه مزاحم دیگران شوند و نه از دیگران مزاحمتی ببینند.

آزادی مذهبی فقط بر این اساس تحقق پذیر است. زیرا در این شرایط است که هیچ مذهبی قادر نخواهد بود رفتاری و عقیده ای را به کسی تحمیل کند. آزادی بیان در باره مذهب نیز از طریق لائسیسته است

## لائسیسته و آزادیهای مذهبی

۳۰ سپتامبر ۲۰۱۷  
۸ مهر ۱۳۹۶

یکی از مشکلاتی که در راه ترویج لائسیسته وجود دارد این تصور است که برخی از سر بی اطلاعی، بعضی محض رماندن مردم از این مشرب و گروهی هم به هر دو دلیل میپراکنند: لائسیسته در حکم خصومت با مذهب است و به همین دلیل روحانیان را دشمن میدارد و آزادی مؤمنان را محدود میکند. این توهم یکسره خطاست، هم در کل و هم در جزء.

### لائسیسته و مذهب

لائسیسته هیچ نوع دشمنی با هیچ مذهبی ندارد. به این دلیل روشن و ساده که اصولاً رقابتی با دین ندارد تا بخواهد با آن دشمنی بورزد - انگیزه ای در کار نیست. لائسیسته نه حق وجودی مذهب را مورد شک قرار میدهد و نه حرمتش را. لائسیسته فرای مذاهب قرار میگیرد و مقصود از برقرار کردنش، دادن سامان درست به رابطه دین است و

اشغال نماید. یعنی آزادی مذهبی ضمانت شده است، ولی در ازای دخالت نکردن مذهب در سیاست. آزادی مذهبی مستلزم جدایی است. مفاهیم عرصه های عمومی و خصوصی، از مفاهیم پایه ای فلسفه سیاسی است و عمر چند قرنه دارد. ولی عبارات فضای عمومی و خصوصی هم هست که با آنهایی که دیدیم خلط میشود و اسباب زحمت. فضای عمومی به فضایی اطلاق میگردد که متعلق به همگان است و در هر صورت ملک هیچ کس معینی نیست و همه مردم بدان راه دارند و از آن استفاده میکنند، مثل خیابانها، میادین، دشت و دمن و... به عبارت دیگر همان ملاً عام. فضای عمومی میتواند مجازی هم باشد و نه فقط جغرافیایی. به عنوان مثال، اینترنت هم فضایی است عمومی. در مقابل، فضای خصوصی، فضایی است که فقط به فرد یا گروه معینی باز است. از خانه گرفته تا باشگاه هایی که فقط اعضای خود را راه میدهند و... وقتی فرضاً جشن و سرور عمومی راه میافتد همه مردم به آن راه دارند، اگر جشن عروسی بود، البته کارت دعوت باید داشت. وقتی میگویند که در حکومت لائیک، دین خصوصی میشود، معنایش این نیست که به ملاً عام راه ندارد و نباید هیچ کجا در صحنه جامعه آفتابی بشود. گروه های دینی، مانند دیگر گروه ها و نیز افراد تک، همگی بر فضای عمومی حق دارند و به آن راه دارند و از آن استفاده میکنند. حداکثر این است که محض بر هم نخوردن نظم، فرضاً در هنگام تظاهرات یا برگزاری آیینهای جمعی، مثل همه از پلیس و شهرداری اجازه میگیرند تا نظم حفظ شود و دیگر مردم دچار زحمت نشوند، همین.

حال، پس از روشن کردن این تمایز مهم که متأسفانه در بسیاری گفتارها رعایت نمیگردد، برسیم به مسئله رابطه لائیسیته با روحانیان و مؤمنان تا شبیهاتی که در باره میزان آزادی گروه اخیر در لائیسیته وجود دارد، رفع گردد.

### لائیسیته و روحانیت

اول نکته ای که باید بدان توجه نمود این است که لائیسیته اصولاً و در درجه اول، با روحانیت طرف است، نه با مؤمنان. لائیسیته با

که به درستی حاصل میگردد. زیرا در این حالت، اصلاً اتهام کفرگویی از اساس موضوعیت نخواهد داشت و بیان عقیده در باره مذهب آزاد خواهد بود.

### خصوصی شدن دین یعنی چه

قبل از اینکه به ترتیب سلوک دولت لائیک با روحانیان و مؤمنان بپردازم، باید نکته ای را روشن کنم که بخش بزرگی از سؤتفاهم ها از آن برمیخیزد. توجه به مضمون «خصوصی شدن دین»، از بدو طرح مسئله جدایی دین و دولت در ایران، مطرح شده است ولی مسئله تفکیک دو مفهوم خصوصی و عمومی، همیشه چنان که باید، روشن و با اعتنا به جزئیات کار، طرح نگشته.

از عرصه عمومی شروع کنیم. عرصه عمومی آن چیزهایی را در بر میگیرد که به سیاست مربوط است. سیاست حوزه تدبیر حیات جمعی مردمان عضو یک واحد سیاسی است و به این اعتبار، امر سیاسی امر عمومی است. در دموکراسی، اداره این عرصه، یعنی اتخاذ تصمیمات سیاسی که حیات همگان را شامل میگردد، به اختیار جمیع شهروندان است. آنچه را که آزادی مثبت میخوانند، همین اختیار سیاسی است برای تعیین سرنوشت جمعی، استفاده از قدرت است در این راه. در مقابل این عرصه عمومی، عرصه خصوصی هم داریم. این قسمت، حوزه ایست که در عرصه عمومی محاط است، ولی قدرت سیاسی از ورود به آن ممنوع است و تعیین سرنوشتش به دست کس یا کسانی است که در داخل هر بخش آن قرار دارند. اگر عرصه عمومی محل آزادی مثبت است، عرصه خصوصی محل آزادی منفی است. مقصود از آزادی منفی همین مصون بودن از دخالت قدرت سیاسی است. به عنوان مثال، فعالیت اقتصادی خصوصی است، حتی اگر وسعتش چند کشور را هم در بر بگیرد، یا فعالیت هنری یا...

این که میگویند مذهب باید خصوصی بشود، بدین معناست که خودش به دلیل همین قرار گرفتن در عرصه خصوصی، از دخالت قدرت سیاسی مصون است البته حق اینرا ندارد تا عرصه عمومی را که خاص سیاست است و حیات جمیع شهروندان را در بر میگیرد،

تاریخ فقط به دست حکومت‌های دمکراتیک و به نام لائیسیتیه انجام نشده است. آن ترتیب جدایی این دو اقتدار که با دمکراسی هماهنگی دارد، لائیسیتیه است.

برخی مذهبیان اصرار دارند که ابتکار عمل قدرت سیاسی را در کشیدن خط مرزی، پامال شدن حقوق خویش قلمداد نمایند که البته حرف نادرستی است. در دمکراسی، تعیین حد و حدود اقتدار دولت را به هیچ گروهی نمیتوان واگذاشت مگر به جمیع شهروندان. هیچ گروه «خصوصی»، حال هر قدر گسترده، هر اندازه مهم و هر قدر مفید به حال جامعه، در موقعیتی نیست که خودش حد و حدود کارش را معین کند و تا هر جا که میخواید، گسترشش بدهد. داور این خط‌کشی، در نهایت قدرت سیاسی است، ولی اضافه کنم که در هیچ کجا هم این کار فقط به زور و بی اعتنا به رضایت مؤمنان و روحانیت انجام نگرفته است تا در ایران انجام بگیرد. در دراز مدت، دوام مرزبندی محتاج رضایت همگان است.

#### لائیسیتیه و مؤمنان

باز تکرار میکنم که دولت لائیک اصولاً با مؤمنان طرف نیست، مگر وقتی که گروه اخیر بخواهد اساس لائیسیتیه را بر هم بریزد و به پیروان مذاهب دیگر یا به بی اعتقادان، زور بگوید و آنها را از حقوقشان محروم سازد.

متأسفانه، بیشتر سخنان نادرستی که در باره لائیسیتیه رواج داده میشود، چنین القای شبهه میکند که هدف دولت لائیک، محدود کردن آزادیهای مؤمنان است و برای حیات مذهبی مؤمنان و اجرای مناسک مذهبی توسط آنان، ایجاد مشکل میکند. این سخنان که به قصد ممانعت از حل مسئله مذهب در ایران، پراکنده میگردد، از بن نادرست است.

مضمون «خصوصی شدن دین» در دولت لائیک، اسباب اصلی این شبهه پراکنی است و برای همین هم بود که مطلب را از تفکیک معنا در این زمینه شروع کردم. گفتیم که اول معنای خصوصی شدن دین و قرار گرفتنش در حوزه خصوصی این است که کار دین و ایمان مردم به دولت مربوط نیست و قدرت سیاسی حق دخالت در آنرا ندارد. مردم

روحانیت طرف است چون کارکردش محدود کردن اختیارات این گروه است. نه به قصد حذف یا مسلوب الاختیار کردنش، بل برای تدقیق حدود اختیاراتش و بیرون گذاشتنش از حوزه سیاست.

لائیسیتیه اساساً با روحانیت هیچگونه دشمنی ندارد و حتی میتوان گفت که دولت لائیک بیش از هر نوع دولت دیگری به روحانیت محتاج است. محتاج است چون بنایش بر این است که خود در کار دین دخالت نکند و این کار را به اهلس، یعنی جمیع مؤمنان و بخصوص روحانیان واگذارد که اقتدار مذهبی را اداره میکنند. وجود روحانیت مستقل، مکمل منطقی و لازم دولت لائیک است. حکومت‌های اتوریتر، خواستار روحانیتی دست آموز و مطیع هستند تا بتوانند به میل خویش، از آن برای تأیید سیاست‌های خود و کنترل جامعه استفاده نمایند. دولتهای توتالیتر هم که اصلاً خودشان اتکا به نوعی مذهب دنیوی دارند، روحانیت ادیان معمول را رقیب و مزاحم خود می‌شمرند و اگر هم نتوانند به کلی از میانه حذف کنند، میکوشند تا هر چه ضعیفتر و محدودتر و مطیع‌ترش سازند و در خدمت پروژه توتالیتر خود بگیرند.

رابطه بین دو اقتدار سیاسی و مذهبی، در جمع سه صورت میتواند بگیرد: اینکه دولت بر روحانیت مسلط گردد، مثل فرضاً حکومت دوران محمدرضا شاه؛ دیگر اینکه روحانیت حکومت را در دست بگیرد، مثل دوره حکومت اسلامی؛ اینکه این دو از هم مستقل باشد و مرز بینشان هم به طور روشن ترسیم گردد، این آخری کاریست که دولت لائیک انجام میدهد و باید در ایران آینده تحقق بیپذیرد.

لائیسیتیه روحانیت را محدود میکند، در درجه اول در مورد سیاست. قدرت روحانیت باید محدود باشد به همان نفوذ معنوی که میتواند بین مردم داشته باشد، نه متکی به اسباب قدرت و بخصوص قوه قهریه که انحصارش از آن حاکمیت است.

لائیسیتیه حد اقتدار مذهبی را معین میکند. ولی نه با ارجاع به قواعد مذهبی، زیرا این کار در حکم دادن ریش و قیچی به دست روحانیان خواهد بود، بل بر اساس منطق سیاست و بخصوص نظام دمکراتیک. چون توجه باید داشت که هرچند محدود شدن اقتدار مذهبی در طول

نه به قبول چیزی و ادارشان مینماید. این چیزها اصلاً در دموکراسی و در جایی که آزادی بیان باشد، شدنی نیست. چیزی که تحت عنوان آشتی دموکراسی و اسلام از آن یاد میشود، دموکراتیک شدن اسلام نیست که برخی وعده اش را میدهند، دموکرات شدن مسلمانهاست که هم ممکن است و هم مطلوب. قبول لائیسیتیه شرط اساسی این امر است.

### آزادی سیاسی مؤمنان

اعتقاد به لائیسیتیه امریست که در ذهن هر کس جا دارد و قرار نیست که عقاید مردم توسط قدرت سیاسی دموکراتیک تفتیش گردد. مهمترین شاخص رفتار لائیک از سوی مردم، طرز استفاده آنها از حقوق شهروندی و در صدر همه شیوه رأی دادن است. کسی که اصل لائیسیتیه را میپذیرد، قاعداً در هنگام رأی دادن، صرفاً معیارهای سیاسی را در نظر میگیرد، یعنی مشرب سیاسی نامزد، قابلیتش را برای انجام کاری که قرار است به وی محول گردد و درستکاری او را. ممکن است کسی چنین نکند و دین و مذهب فرد و میزان پیرویش از فرائض مذهبی را در نظر بگیرد یا هر معیار نادرست دیگری را. کسانی که چنین میکنند، خلاف منطق سیاست عمل میکنند و خود را در معرض ضربه پیامدهای نامطلوب آن قرار میدهند. جزای عمل کردن خلاف منطق سیاست، همین است که از نفس عمل نادرست میزاید، نه مجازات دولت که در این مورد اصلاً وجود ندارد. نمونه بزرگ این مشکل را مردم ایران با پیروی از خمینی آزمودند. درست است که در آنجا فقط بختیار به لائیسیتیه اشاره کرد و کسی هم به حرفش گوش نداد، ولی به هر حال، این کار تخطی بود از منطق پایه ای سیاست، زیرا ریاست دینی را در مقام ریاست سیاسی قرار میداد و روحانیت را بر سرنوشت سیاسی مردم، مسلط مینمود. نتیجه اش این وضعیتی شد که همه شاهدیم.

آزادند که هر دینی داشته باشند، هر وقت خواستند دین خود را عوض کنند و یا اصلاً هیچ دینی نداشته باشند. نه دولت حق دخالت در این زمینه را دارد و نه هیچ کس دیگر و اگر کسی از این اصل اساسی تخطی نمود، دولت موظف به جلوگیری از این کار و رفع مزاحمت است.

ولی این خصوصی بودن به هیچوجه بدین معنا نیست که مؤمنان نباید در فضای عمومی که متعلق به همه است، از تظاهرات دینی بپرهیزند. اینکه کسی فرضاً علائم دینی را بر سینه خود حمل نماید، در فضای عمومی به عزاداری یا هر نوع تظاهر مذهبی دیگر بپردازد و از این قبیل، به هیچوجه محل لائیسیتیه نیست و محل نظم جامعه و آرامش مردم نیز نمیباشد.

در فرصت حاضر، به نکته ای اشاره کنم. داستانهایی که فرضاً در باب ممنوعیت استفاده از علائم مذهبی در فرانسه یا دیگر کشورهای لائیک، اینجا و آنجا، رواج داده میشود، از سر بی اطلاعی و متأسفانه بسا اوقات به دلیل سوء نیت، دست به دست میگردد. اینها قصه های جن و پریست که برای ترساندن بزرگسالان سر هم شده است. ممنوعیت حمل نشانه های مذهبی در فرانسه فقط مربوط است به مدارس دولتی این کشور، نه دیگر مدارس، نه دانشگاه ها و نه کوچه و خیابان. تصور اینکه چنین محدودیتهایی ممکن است در ایران لائیک برقرار گردد، فقط از اذهان خیالپرداز و ناسالم و بد نیت برمیآید.

در این میان، برخی مدعیند که دولت لائیک مردم را مجبور میکند که آنها هم لائیک باشند. باید پرسید کدام لائیک و چه اجباری؟ لائیک بودن مردم معنایی جز این ندارد که اصل جدایی سیاست و دین را محترم بشمارند، همانطور که دیگر اصول دموکراسی را. وگرنه قرار نیست که کسی، به دلیل لائیک بودن، از دین و مذهب خود دست بشوید یا اینکه مذهب خود را پنهان کند. به هیچوجه! آزادی مذهبی در دولت لائیک تضمین شده است و طبعاً آزادی استفاده از فضای عمومی برای انجام مناسک یا تظاهرات مذهبی. البته دولت لائیک در تربیت شهروندان لائیک و در تبلیغ و ترویج لائیسیتیه میکوشد، همانطور که در تبلیغ و تحکیم دموکراسی، ولی نه مردم را شستشوی مغزی میدهد و

### احزاب مذهبی

یکی دیگر از مسائلی که هنگام طرح برنامه لائیک شدن حکومت ایران درمیگیرد، مسئله احزاب مذهبی است. گروهی که بیشترشان ملی - مذهبی یا از انواع و اقسام اصلاح طلبان هستند، به وجود احزاب دمکرات مسیحی در اروپا اشاره میکنند و سخن از تأسیس چنین احزابی در ایران میگویند. مشکل اساسی کارشان عطف توجه است به نام این قبیل احزاب و آنگدن این نام با تصورات خود، بی اعتنا به واقعیت تاریخی. هدفشان هم روشن است: تداوم حضور مذهب در میدان سیاست، پس از مرگ نظام اسلامی.

اول از همه باید دقت داشت که این احزاب، احزاب مذهبی نیستند، کلاً احزابی هستند محافظه کار. برنامه مذهبی برای اداره مملکت ندارند، عضویت خود را محدود به پیروان مذهبی معین نمیکند و نامزدهایی که برای اداره کشور معرفی میکنند همگی پیرو مذهب خاصی نیستند. باید از مدعیان ایجاد احزاب دمکرات اسلامی فرضی پرسید که آیا حزبشان قرار است چنین کارهایی بکند؟ اگر جواب مثبت باشد که کارشان خلاف لائیسیت است و مخالفت با آن منطقی ترین کار. زیرا در نظامی لائیک، تأسیس احزاب مذهبی آزاد نیست. به این دلیل که لائیسیت منحصراً به معنای کوتاه کردن دست روحانیان از سیاست نیست. اختلاط سیاست و دین است که باید با برقراری لائیسیت ختم گردد و از آنجا که این اختلاط تنها از طریق اعمال اقتدار روحانیان انجام نمییبرد، در هر شکلی که واقع شد، موضوع ممنوعیت است.

اصل معنای شهروندی بر این اساس استوار است که افراد جامعه، فارغ از بستگی های قومی و مذهبی و فرهنگی و... در قالب افرادی صاحب حقوق برابر، با یکدیگر به حیات اجتماعی ادامه دهند. اگر قرار باشد هر کسی با زیر پا گذاشتن این قاعده بنیادی و در قالب شهروندی، بازی را با منطقی غیر از آنچه که در آن مستتر است، ادامه بدهد، دیگر از دمکراسی چیزی باقی نخواهد ماند. درست کردن حزب مذهبی، مثل درست کردن حزب نژادی یا قومی یا... در حکم اعلان جنگ است به دمکراسی.

به قول یکی از دوستان که در ایران است، آیا خواستاران حزب فرضی دمکرات اسلامی، میپذیرند که دیگران هم احزاب دمکرات مسیحی، دمکرات زرتشتی، دمکرات بهایی و... تأسیس نمایند؟ در این حالت دیگر از مفهوم شهروندی که باید عام باشد و همگان را به یکسان شامل گردد، چیزی باقی نخواهد ماند و سستی و نابودی آن در حکم سستی و نابودی دمکراسی خواهد بود.

در نهایت، باید خیلی صریح پرسید که این صفت اسلامی یعنی چه و چه فایده ای بر استفاده از آن مترتب است؟ اگر معنایی مذهبی دارد که چیزی به دمکراسی نمیافزاید و بر عکس از آن میکاهد. چون حزب را از فراگیری جمیع شهروندان محروم میکند و تبدیلیش میکند به حزب فرقه ای. اگر هم نه که زائد است و اصلاً دلیل ندارد به دنبال دمکراسی بسته شود.

### سخن آخر

لائیسیت اختیارات ناحق روحانیت را میستاند و در اختیار مردم قرار میدهد، یا به طور مستقیم، یا از طریق دولت برگزیده مردم. مخالفان میکوشند تا جریان را عکس آنچه هست نشان بدهند و چنین وانمود کنند که قرار است دولت لائیک آزادی مردم و بخصوص مؤمنان را سلب نماید تا بر اختیارات خود بیافزاید!

آنچه لائیسیت از روحانیان میستاند، اختیارات ناحقی است که اینها یا از طریق همکاری با قدرت سیاسی غصب میکنند، یا با دست اندازی مستقیم بر این قدرت. آنچه از روحانیت سلب میگردد، امکان سواستفاده از قدرت سیاسی است و نیز دخالتش در دیگر عرصه های حیات اجتماعی. دلیل ندارد که روحانیت در زمینه هایی چون هنر، علم، اقتصاد یا هزار و یک چیز دیگر که نه ربطی به مذهب دارد و نه به خود او، دخالت نماید. اظهار نظر به پشتوانه آزادی بیان، البته برای همه مجاز است، ولی دخالت و تعیین تکلیف، خیر. سیاست اهم این عرصه هاست، چون محل حل و عقد روابط قدرت است و در اختیار گرفتنش و از راه به در بردنش، راه سواستفاده از ابزار قدرت را برای دخالت در هر زمینه ای میگذارد.

برقراری دمکراسی مستلزم برابری مذهبی است و بدون آن تحقق نخواهد یافت. تنها کسانی که تصور میکنند از برقراری لائیسیته متضرر خواند شد و حق هم دارند چنین تصور بکنند، آنهایی هستند که برابری مذهبی را خوش ندارند و میخواهند به هر وسیله که باشد، راه اختلاط دین و سیاست را باز نگاه دارند تا با سوءاستفاده از قدرت سیاسی به هدف خود برسند. باید با قاطعیت بر این زیاده خواهی نقطه پایان نهاد.

هر روزی که می‌خواهید از خانه بیرون بروید، نگران نوع پوشش خود و احیاناً نزدیکانتان هستید؟ تصور می‌کنید که ممکن است به هر دلیل روشن یا مبهم، به حکم قانون شرع یا فقط به این دلیل که مأمور گشت، دیشب بد خوابیده و می‌خواهد روز کسی را تلخ کند تا شب بعد آرامتر به خواب برود، دچار گرفتاری بشوید؟ میدانید که اگر تا دیروز دراز و کوتاهی لباس و روسری مشکلی ایجاد نکرده، ضمانتی نیست که امروز نکند، همانطور که امروز ضمانتی برای فردا نیست و... وقتی هم گرفتاری ایجاد شد، نمیدانید که اصلاً کار چگونه ختم شود؟ در محل حل خواهد شد؟ در پاسگاه؟ یا اینکه ممکن است به هر دلیل به جاهای بالاتر هم بکشد؟ میدانیم که اینها فقط دغدغه زنان نیست، پدر و برادر و شوهر و پسر آنها هم در این عذاب شریکند. اگر می‌خواهید از شر این آزار هر روزه و هر ساعته مذهب که اگر سنتان اجازه میدهد، چهل سال است با آن درگیرید، خلاص شوید؟ راه حل لائیسیتیه است.

فکر می‌کنید که بالاخره باید کودکان را به مدرسه بفرستید، کار دیگری که نمیشود کرد... ولی به اینهم آگاهید که حکومت به این ترتیب سر رشته تربیت آنها را از دست شما به در می‌آورد و چند ساعت در روز، طی لاقط دوازده سال، آنچه را که می‌خواهد به اسم مذهب بدانان تلقین میکند. نگرانید که بالاخره از این همه یاوه چیزی در ذهن آنها بماند؟ از خود میپرسید امروزه که در تمامی دنیا، در راه آشنا کردن هر چه بهتر کودکان و نوجوانان با علم و هنر میکوشند تا آنها را برای زندگی هر چه آماده تر سازند، چرا باید شما که مثل همه خواستار آینده هر چه مطلوبتر برای فرزندان خود هستید، ناچار باشید بپذیرید که تعلیماتی چنین نادرست بدانها داده شود؟ اگر می‌خواهید این موانع را رفع کنید و راه را برای تعلیم و تربیت درست فرزندان خود، باز کنید، به جای تعلیمات دینی در رنگهای مختلف، علم و هنر و انواع مهارتها را بدانها بیاموزید، راه حل لائیسیتیه است.

## لائیسیتیه و حیات روزمره شما

۱۶ فوریه ۲۰۱۹  
۲۷ بهمن ۱۳۹۷

یکی از دوستان، از ایران نوشته بود که سخن گفتن از لائیسیتیه، پایه هایش، تفاوت آن با سکولاریسم، هماهنگیش با جمهوری خواهی و... بسیار خوب و مفید است، ولی برای بسیاری از مردم که در ایران روزگار می‌گذرانند، چندان ملموس نیست. همه کس فرصت ندارد اینها را با زندگی روزمره خودش و آشنایانش تطبیق دهند و تغییراتی را که برقراری لائیسیتیه در زندگی روزمره مردم ایجاد خواهد کرد، مجسم کند. اما در مقابل، همگان مشکلاتی را که درازدستی مذهب، هر روز برایشان ایجاد میکند، میشناسند. باید از اینها حرف زد. حرف درستی بود و به فکر انداخت تا فهرست کوتاهی درست کنم که این مشکلات را - به طور مختصر - در خود منعکس سازد. شاید مطرح کردنشان به صورت سؤال بیشتر به مقصود نزدیکمان کند. باید به مردم ایران گفت:



دوستانتان آرام بگیرید، ممکن است هر آن گرفتار فضولی مأموران حکومتی بشوید که صورت معمولش حساب خواهی و نرمترین شکش حق و حساب گیری است؟ از خود میپرسید که به این ترتیب قرار است به عشق چه، تمامی مشکلات هر روزه را به جان بخرید و برای معاشتان، بسیار بیش از آنکه میباید، عرق بریزید؟ خستگی چهل سال فضولی در آنچه که حق خود میدانید و آگاهی که در تمامی دنیا به مردم داده میشود، بر جسم و جانان سنگینی میکند؟ فکر میکنید مثل آدمی شده اید که از بسکه دستبند و پابند را تحمل کرده بدنش خشک شده و نمیداند اگر هم آزاد شد، دوباره قادر به حرکت آزاد خواهد بود یا نه؟ اگر در آرزوی روزی به سر میبرید که بتوانید کوفتگی بند های مذهب را از تن خود و مملکتان به در کنید، راه حل لائیسیته است.

به تنگ آمده اید از اجبار به ریاکاری که حکومت در هر دم و ساعت به شما تحمیل میکند؟ ناچارید به قبول سخنانی که باطل می شمارید تظاهر کنید، یا لاقل بی اعتنا از کنار آنها بگذرید؟ احساس میکنید که هر یک از این تأیید های ظاهری و حتی هر کدام از این بی اعتنایی هایی که برای هرکدامشان ناچارید به خود فشار بیاورید، بخشی از شخصیت شما، از هویت شما، از آنچه را که هستید، نفی میکند و زخم میزند؟ میدانید که بیان آنچه که در دل دارید، ممکن است سرتان را به باد بدهد و آگاهی که با دور زدن مشکلات، عاقلانه ترین راه را انتخاب میکنید و به این ترتیب خود را تا حد امکان از ضربات حکومت دور نگاه میدارید، ولی با اینهمه از خود و زندگی و محیط و مملکتان بیزار میشوید؟ میدانید که ترس احساس ناسالمی است و بر این هم آگاهی که اگر احساس گذرا باشد، تأثیرش پایدار است و عزت نفس شما را مثل خوره میخورد؟

میخواهید از این جذامی که حکومت مذهبی به جامعه تلقیح کرده، خلاص شوید و بتوانید با سربلندی آنچه را میخواهید بگویید؟ نمیخواهید برای زندگانی معمولی، بهایی اینچنین گران بپردازید؟ راه حل لائیسیته است.

میدانید که اختیار مملکتان و زندگانی خودتان به دست طبقه ممتازی است که با انقلاب روی کار آمده و امتیازات خود را به نام مذهب به همه تحمیل میکند. میدانید که بهره شما از هر آنچه که در کشور خودتان، حق شماست، همیشه و همیشه کمتر از این گروه خواهد بود. آگاهی که این برتری به هیچ چیز جز گفتاری مذهبی که بوی کافورش مشامتان را میازارد و زور چماقی که در دست حکومت است، متکی نیست و اگر اینها نبود، هیچیک این افراد، صدیک آنچه را به ناحق تصرف کرده، به خواب هم نمیدید. به این نتیجه رسیده اید که سخن از عدالت گفتن که سهل است، حتی خواب عدالت را هم دیدن با این اوضاع، محال است؟

اگر از اینهمه بی عدالتی که به نام مذهب و به دستاویز شرع، بر شما میروند، عاصی شده اید، راه حل لائیسیته است.

میخواهید آنچه را که میل دارید بخورید و بنوشید و دخالت در این امر را مصداق بارز دخالت در زندگی شخصی خود و اسباب زحمت روزمره می شمارید؟ میگویید که امروزه پدر و مادرها هم به کودکانشان بیشتر امکان انتخاب میدهند تا این حکومت به مردمان عاقل و بالغ؟ میدانید که اگر هم آنچه را که میخواهید از قاچاقچیان بخرید، اصلاً اطمینانی به سلامت و درستی جنس نیست و اینرا نیز میدانید که هر گرفتاری برایتان پیش بیاید، دستتان به جایی بند نیست و دادرسی هم نخواهید داشت، چون کار غیر قانونی کرده اید؟ اینرا هم میدانید که اگر در هر مرحله از کار، گرفتار مأموران حکومتی بشوید، دچار هزار دردسر خواهید شد؟

اگر میخواهید مثل هر آدمیزادی، در انتخاب آنچه که میخواهید بخورید و بنوشید آزاد باشید و گزینشهایتان را به سلیقه خود انجام بدهید، نه با زور تحمیل مذهب، راه حل لائیسیته است.

میدانید که هر گاه بخواهید دمی را به خوشی بگذرانید و فارغ از مشکلات و دردسرهای زندگانی روزمره، در گوشه ای با نزدیکان و

میرسیده اند و... لابد خیال میکنید که خوب، باز هم سکولار میشویم و مشکلات رفع میشود و...

اول از همه فراموش نکنید که قبلاً هم از این خبرها نبود که مردم مشکلی در زندگی نداشته باشند، اگر اینطور بود، انقلاب نمیگردند تا با قبول رهبری خمینی، خود را از شر حکومت پهلوی که پنجاه سال، هزار و یک حق آنها و در درجه اول حقوق سیاسی شان را سلب کرده بود، خلاص شوند. حکومت قبلی سکولار بود، یعنی هیچ مانع نظری و عملی برای دخالت دادن مذهب در سیاست و از این مهمتر، در استفاده از مذهب به نفع خودش نداشت. همینطور بود که هر جا لازم بود، به روحانیت امتیاز میاد تا در عوض، از آن پشتیبانی سیاسی اخذ کند. به همین ترتیب هم بود که هر کس را حرفی برای گفتن داشت خفه کرد، الا مذهبیان با و بی عمامه را که دائم بساط منبر و موعظه شان به راه بود. اگر تصور میکنید قدرتگیری خمینی سرچشمه همه مصائبیست که شمردم، درست فکر میکند، ولی اگر خیال میکنید آن واقعه همینطوری و به دلیل معجزه رخ داد، در اشتباهید. فاجعه، دنباله همان سیاست سکولاری بود که قبح امتیاز دادن به مذهب و روحانیت را برده بود و در نهایت بر پای همه زنجیر زده بود، جز روحانیتی که رام و مطیع خود مینداشت. بازگشت به آن دوران، یعنی بازگشت به وضعیتی که خمینی آدمی، توانست از آن سر برآورد. یعنی آماده شدن برای اینکه همین بازی در ده یا بیست یا... سال دیگر تکرار شود. خواندن تاریخ فقط برای این نیست که سوابق ملاها را مرور کنید تا باز به چاه نیافتید، برای این است که سوابق استبداد را هم بدانید و نگذارید باز به این چاه بیاندازدتان.

اگر میخواهید خطر دخالت مذهب را در سیاست و از ورای سیاست، در تمامی ابعاد زندگانی روزمره خود، از ریشه دفع کنید، راه حل لائیسیتیه است. به کمتر از آن قانع نشوید، چون اگر بشوید، دست خالی از این مبارزه بیرون خواهید رفت.

کاری که لائیسیتیه میکند روشن است و ساده: پای مذهب را از سیاست میبرد تا هیچکس، چه روحانی و چه غیر از آن، نتواند به اسم مذهب و به پشتوانه تقدس، شما را از حقوق حقه تان محروم نماید.

شاهدید که هر روزه ارزشهایی که هیچکدام آنها را معتبر نمیشمردید، از همه سو به شما تحمیل میشود و تمامی زندگی تان را از تولد تا مرگ، سامان میدهد. میخواهید گردن به ارزشهایی بگذارید که خود برگزیده اید و معتبر میشمردید، نه آنهایی که با زور چماق و تفنگ به شما قبولانده میشود و حتی بدتر، به عنوان هویتتان به شما عرضه میگردد و تازه حکومت در هر قدم، تأیید این وضعیت را از شما میطلبد و بر اساس همین ارزشهایی که به پای خودتان هم نوشته، از شما حساب میکشد؟

اگر میخواهید، چنان که حق هر انسان آزادیست، تخته بند مذهب ننمایید و ارزشهایتان را خود برگزینید و به میل خود بر آنها گردن نهدید، راه حل لائیسیتیه است.

ناچارید تحت حکم قوانینی زندگی کنید که نه درستشان میشمردید و نه عادلانه و نه منطبق با تمدن امروز و از اینها گذشته، بین آنها و فرهنگ و زندگیتان اصلاً سنخیتی نمیبینید؟ از خود میپرسید اینها را تحت چه عنوان و به چه دستاویزی به شما تحمیل کرده اند؟ از یک سو به توحش این قوانین معترضید و از سوی دیگر میدانید که تجویز و اجرای آنها دلخواهی است؟ میگویید مگر نه اینکه پدرانان در بیش از صد سال پیش پایه ای گذاشتند تا قوانین مملکت به خواست شهروندان تعیین و تصویب بشود؟ میبینید که در تمام دنیا، آن دنیایی که سرمشق همه شده و معیار سنجش اعتبار حکومتهای مختلف است، در بر این پاشنه میچرخد.

اگر طاقتتان طاق شده و میخواهید حقوق شهروندی از دست رفته خود را باز یابید، راه حل لائیسیتیه است.

حال همه آنها را گفتم، شاید تصور میکنید، چنانکه برخی به شما وعده میدهند و حتی میکوشند با تبلیغات سنگین به شما تحمیل نمایند، با بازگشت به گذشته میتوان این مشکلات را حل کرد، چون بالاخره حکومت قبلی سکولار بوده و همه آنهاپی که دیده اند و چیزی به یاد دارند، میگویند که قبلاً از این فشارها نبوده و مردم به کار و زندگیشان

نمیگویم فقط روحانیت را از معرکه سیاست بیرون کند، چون آخوند کراواتی هم همان کاری را میکند که ملای معمم. نمیگویم فقط رابطه دین را با دولت قطع کند، چون پای مذهب از سیاست باید بریده شود تا نه فقط نتواند به مناصب دولتی دست پیدا کند، بلکه اصلاً امکان اینکه بتواند به این ترتیب بر سرنوشت ملک و ملت تأثیر بگذارد، از میان برود. نمیگویم فقط اسلام، هیچ دین و مذهبی و هیچ گروه روحانی حق ندارد حقوق هیچ گروه از مردم را اعم از مؤمن و بی ایمان، نقض نماید.

خلاصه میکنم، اگر دخالت مذهب در سیاست زندگی را به کامتان تلخ کرده، که کرده، حل مشکل با منع قاطع ورودش به سیاست ممکن خواهد شد. این درد، درمان معین دارد، تقدیر شما این نیست که رنج بیهوده بکشید، تقدیر شما آنیست که خودتان رقم بزنید.

فقط به قانونگذاری ختم نمیشود. پس چرا تمایل داریم از قانون بیش از آن بطلبیم که میتواند؟

### در جستجوی نظم و برابری و کارایی

احتمالاً اول دلیل تکیه کردن به قانون این است که مفهومی در ذهن ما با ثبات و نظم مترادف است. بسیاری از ما تصویری از قانون در ذهن داریم که در درجه اول باز می‌گردد به قوانین طبیعت و بیان نظم است خدشه ناپذیر. ما معمولاً در جامعه نیز طالب چنین وضعیتی هستیم، می‌خواهیم نظم و ترتیبی قاطع بر آن حکمروا باشد و این را از قانون می‌طلبیم. ولی نکته در این است که ما قوانین طبیعت را وضع نمی‌کنیم، آنها را از ورای ثباتشان کشف می‌کنیم؛ در مقابل، اگر قانونی برای اداره جامعه وضع می‌شود درست به این دلیل است که نظم مطلوب ما در جامعه تنها صورت وقوع امور نیست. برای اینکه صورت مطلوب آنچه که می‌خواهیم تغییر نکند یا برقرار شود، قانونی تهیه و تصویب می‌کنیم که قرار است اجرایش وضعیت خاصی را حفظ یا برپا کند. به عبارت دیگر قوانین طبیعی بیان وضعیتی است که تخطی از آن ممکن نیست، ولی قانون در جامعه درست به این دلیل وضع می‌شود که رفتار خلاف آن ممکن و گاه حتی رایج است. یکی بیان جبر است و دیگری شکل دهنده، محدود کننده و مهار کننده آزادی. شک نیست که در هر دو حالت قانون بیانگر نظم است ولی در یک مورد نظم که تغییرناپذیر است و در مورد دیگر نظم که در معرض تغییر قرار دارد. به طور گذرا این را نیز بگویم که قوانین طبیعت با یکدیگر سازگار است ولی هیچ تضمینی نیست که قوانین ساخته بشر در همه حال با هم سازگار از کار دربیاید. نمونه‌های خلاف این بسیار است.

دلیل دیگر این است که قانون را خلاف خودرایی میدانیم، هم خودرایی تک تک مردم و هم حکومتگران. هیچکدام ما مایل نیستیم که در حیات خویش، تابع تصمیمات دلبخواه این و آن و بخصوص حکام کشوری که در آن زندگی می‌کنیم، باشیم. حکومت قانونی می‌خواهیم تا تکلیفمان روشن باشد و رفتار خودمان را بر اساس قاعده‌ای که یکسان

## حرف آخر

### لانیسته و قانون

۱ سپتامبر ۲۰۱۲  
۱۱ شهریور ۱۳۹۱

اخیراً با یکی از دوستان بحث به اجرا گذاشتن لانیسته در میان بود و صحبت از قوانینی که باید در این راه وضع کرد و نیرویی که باید پشتوانه آن‌ها ساخت. طبعاً عقیده هر دوی ما، مانند بسیاری دیگر، این بود که برای این کار، طرح و اجرای قوانین درست و سنجیده لازم است. هم در قانون اساسی باید اصل جدایی را درج کرد و هم در قوانین مدنی. ولی این گفتگوی بی اختلاف، سوالی را در ذهن من برانگیخت: چرا این اندازه به قانون تکیه می‌کنیم و این همه از آن انتظار داریم؟ همه به تجربه میدانیم که همه قوانین تأثیر یکسان ندارد و صرف حکم دولتی که قانون معتبرترین صورت آن است، گرفتن نتیجه را تضمین نمی‌نماید و در نهایت هم کار پیشبرد یک سیاست خاص

شباهت دارد، ولی در عین حال هر دو محدودیت قدرت دولت را در استفاده از قانون، برای دادن ترکیب معین به جامعه، معلوم میکند، باید به آنها توجه کرد. یکی کشف حجاب و دوم یکجا نشینی عشایر. این دو را میتوان در درجات مختلف بیان اراده مدرنیزاسیون مملکت در دوران رضا شاهی شمرد که با کاربرد زور همراه بود و در عین تأثیرگذاری فراتراز دوران رضا شاهی، هیچیک در نهایت شکلی که مطابق با خواست دستگاه استبدادی باشد، پیدا نکرد.

### دو مثال

کشف حجاب، برای سه سال زنان ایرانی را مجبور کرد که در انتخاب پوشش، تن به خواست حکومتی بدهند که تغییر لباس را (چه در مورد زنان و چه مردان) از ارکان مدرنیزاسیون میشمرد. بعد از سقوط رضا شاه که دولت دیگر نه توان زورگویی در مورد لباس را داشت و نه احیاناً انگیزه ایدئولوژیک این کار را، اجبار قانون برداشته شد و هر کس که خواست دوباره چادر به سر کرد، به عبارتی آزادی پوشش دوباره برقرار گردید و در عمل تشویق کلی بی حجابی، جای اجبار را گرفت. ولی با تمام این احوال و در عین آزادی انتخاب، تعداد زنانی که ترک چادر میگفتند در هر نسل فزونی میگرفت و وضع کلی حجاب در ایران، با کشورهایی که کشف حجاب اجباری نکرده بودند، تفاوت عمده‌ای نداشت. سیر تجدد که ایران را نیز مانند بسیار کشورهای دیگر به پیروی از راه و روش معمول در کشورهای پیشگام مدرنیته سوق داد، کلاً ترک پوشش قدیم و کنار گذاشتن حجاب را در پی خود آورد. تجدد، هم برابری را رواج داد، هم آزادی شرکت در فعالیت‌های اجتماعی را و هم رفع محدودیت‌های مذهبی در حق زنان را و در جمع مشوق استقلال افراد و افزایش داد و ستد اجتماعی بود. طبیعی بود که حجاب را پس براند.

در سالهای آخر سلطنت پهلوی، این روند به طور موضعی تغییر پیدا کرد: بازگشت دوباره حجاب بر سر بخشی از زنان که بیش از انگیزه مذهبی، انگیزه سیاسی داشت و دیدیم که در هنگام انقلاب ناگهان پوشش سر حالت نوعی شعار را پیدا کرد که بیان مخالف با حکومت

بر همگان اعمال میگردد، تنظیم کنیم. البته گاه نیز قانون را به دلیل همین کلیت و شمول یکسانش، با استبداد متضاد می‌شماریم که نیست. حکومت‌های استبدادی نیز به همان اندازه قانونگذاری میکنند که دیگر حکومتها، زیرا برای اداره کشوری که تحت حکم دارند، محتاج قاعده و نظم و نسق هستند تا از عهده کار بریبایند. عدالت در مفهوم قانون درج نیست، چیزی است که بر قانون علاوه میشود، به دو صورت: یکی با پیروی از روشهای درست قانونگذاری که امروز برای ما مترادف روشهای دموکراتیک است و دیگر از نظر محتوا، ما قانونی را که در حق گروهی ظلم روا دارد، مقبول نمی‌شمریم.

از این دو گذشته، ما معمولاً اجبار قانونی را دارای بیشترین کارایی می‌شمریم. قانون بیان حاکمیت است و در حیات اجتماعی هم بالاتر از حاکمیت مرجعی نیست. از آنجا که برای قانون حرمت قائلیم و سرپیچی از آنرا مذموم میدانیم، کارآئیش را نیز، گاه به دلیل همین احترام، فراتر از آنچه که هست می‌پنداریم. وقتی قانونی تصویب شد، کار را به نوعی فیصله یافته تلقی میکنیم و نظارت بر تبعیت از آنرا کار حکومت و نیروهای انتظامی می‌شمریم: هر کس از قانون تخطی کند، سر و کارش با پلیس است.

تصور نمی‌کنم بتوان حکایت لائیسیته را که موضوع گفتگوی ما بود، به تصویب و اجرای قوانین و حواله کردن متخلفان به پلیس محدود ساخت. درست است که جامعه بی قانون و بی قاعده نداریم، ولی جامعه بر اساس قانون و با تصمیمات قانونی برقرار نشده است و به همین دلیل تماماً تابع حکم قانون نیست. قانون آنجایی کار آمد است که انسان قادر به تغییر وضعیت موجود باشد، هر جا این امکان نبود چه با قانون و چه بی قانون، کار شدنی نخواهد بود. تازه این نیز هست که در بعضی موارد، نیرویی که پشتوانه قانون است میتواند جامعه را موقتاً وادار به گرفتن شکلی معین بکند ولی برداشته شدن این زور، فوراً اوضاع را به حال اول برمیگرداند. در مواردی که تغییر اصولاً ممکن است باید مقاومت جامعه را نیز به حساب آورد.

به هر حال قانون بیان تصمیمگیری سیاسی است و در ایران دو مورد قانونگذاری را میتوان در نظر آورد که کمابیش با مورد لائیسیته

خواست و انتخاب حکومت بوده که با استبداد به اجرا گذاشته شده و واکنش برانگیخته. این را محض بی اثر شمردن یا ناکارآمدی به حساب آوردن قانون نگفتم. قانون همیشه وسیله اصلی برای تنظیم وضعیت جامعه است و همه از آن استفاده میکنند. مقصودم این است که توجه داشته باشیم که اجبار قانونی تنها وسیله پیشبرد یک سیاست نیست و همیشه هم مؤثرترین وسیله نیست. حتی در مورد قوانین راهنمایی و رانندگی هم که امری صرفاً قراردادی است و با روش و ها و سنتهای معمول هم اصطکاک چندانی پیدا نمیکند، نمیتوان فقط به ضرب تعیین قاعده و زور و اجبار به نتیجه رسید، چه رسد به موارد پیچیده‌ای که در تمامی جوامع بدانها برمیخوریم و محتاج دقت نظر و ظرافت بسیار بیشتر است.

#### در مورد لائیسیته چه کنیم؟

حال برگردیم به اول بحث و ببینیم در مورد لائیسیته بهتر است چگونه عمل کنیم. نخست باید پذیرفت که کاربرد زور در این جریان اجتناب‌ناپذیر خواهد بود. به این دلیل ساده که برای برقراری لائیسیته باید اول نظام فعلی را ساقط کنیم و این کار هم به تناسب مقاومتی که اسلامگرایان در مقابل خواست ملت به خرج میدهند، محتاج زور خواهد بود. دولتی که پس از این امر روی کار خواهد آمد، به هنگام اجرای طرح جدایی دین و سیاست، به ناچار از این وسیله نیز استفاده خواهد کرد، از جمله با انحلال نهادهایی که به قصد یکی کردن این دو، به دست نظام اسلامی تأسیس شده. نکته در این است که استفاده از زور به حداقل برسد و بخصوص اینکه فقط به آن تکیه نشود. این روشن است که اسلامگرایان در این میان بسیار چیزها از دست خواهند داد و واکنش نشان خواهند داد، ولی غیر از این هم چاره‌ای نیست، باید واکنش را مهار کرد. هیچ کجا مذهب به ابتکار خود دست از قدرت نشسته است و به نظر نمیاید که در ایران هم بخواهد چنین کند، باید به این کار تشویق و وادارش کرد. داستان همین است و تعارف هم ندارد ولی به همینجا ختم نمیشود. پیش بردن سیاست درست با دق دل خالی کردن دوتا است.

وقت بود. البته این روش که اختیاری بود، با تحکیم استبداد اسلامی اجباری شد و حکومت، به نام قانون شرع، همه زنان را مجبور کرد تا موی خود را بپوشانند. ولی از آنروز نه تنها شاهد اعتراض مدام به این اجبار هستیم، بلکه مقاومت در برابر آنرا، در اشکال مختلف «بدحجابی» شاهدیم. اجبار حکومتی که البته در هر دو مورد لباس قانون پوشید، در هیچ جهت کارایی مطلق نداشت و ندارد. مایه اصلی تغییر که جهتش همراه با خواست حکومت پهلوی بود و مخالف خواست حکومت فعلی است، در نهایت از حوزه اقتدار هر دوی این‌ها بیرون بود و ماند. یکی کوشید تا به اجبار جلوگیری برسد و دیگری میکوشد تا به زور از آن جلوگیری کند ولی روند کار، هم تابع خواست زنان است و هم عوامل مختلف اجتماعی که قانون بر هیچکدام اختیار مطلق نداشته و ندارد.

یکجا نشینی عشایر هم که به ضرب خشونت و گاه سبب ارتش رضا شاهی انجام گرفت، به مورد بالا بی شباهت نیست. البته عشایر، به ضرب اسلحه، مجبور شدند تا در دوران رضا شاهی، از کوچ دست بردارند و فقر و فلاکت را بپذیرند و تقلید دهقانان یکجا نشین را در بیاورند، ولی به محض سقوط آن حکومت، دوباره راه بیلاق و قشلاق را پیش گرفتند. در این مورد هم شاهدیم که به مرور زمان، یکجا نشینی صورت قاعده پیدا کرد و کوچ استتاً. نه به این خاطر که عشایر در مورد مدرنیته کتاب خواندند و مجاب شدند و تصمیم گرفتند خود را با آن منطبق سازند، بل به این دلیل ساده که توسط متخصصان امر تشریح و تحلیل شده است: منطق اقتصاد و تغییر شیوه معیشت، آن‌ها را از کوچ بازداشت. این تغییر به هیچوجه تابع قانون نبود ولی کاری را که قانون با تمام اقتدار دستگاه استبداد توانسته بود فقط برای مدتی که زور برقرار بود، بدانها تحمیل نماید، به طور قاطع به انجام رساند. اجبار، اگر بتوان به معنای دقیق از آن صحبت کرد، اجبار قانون نبود ولی از آن قاطع تر عمل کرد و صدای کسی هم به اعتراض بلند نشد.

قانونی بودن یا نبودن اجبارهایی که جامعه به دلایل مختلف مایل به پذیرششان نبوده، تغییری در صورت مسأله نداده است، فقط بیانگر

خمینی فرصت سوار شدن بر موج اعتراضات مردمی را داد و به وی امکان بخشید تا طرح ایدئولوژیک خود را در جامعه ایران به اجرا بگذارد. اگر دمکراسی به طریقی قابل قبول کار نکند، این ترتیب دست زدن به دامان مذهب، دیگر موضوع نخواهد داشت و کسی را به سوی خود جلب نخواهد کرد. وقتی جاذبه سیاسی حذف شود، تمایل به دین، صورت طبیعی خود را پیدا خواهد کرد. مثل مورد ترک حجاب که به آرامی در جامعه ایران عمل میکرد و حاجتی به زورگویی هم نداشت، تمایل به اختلاط مذهب با اموری که بدانها ربطی ندارد، در همه جا سستی خواهد گرفت. در اینجا هم حتماً تشویق از سوی دولت لازم است و باید انجام شود و بدون شک تأثیر بسیار زیادی خواهد داشت، البته به شرطی که بیشتر صورت راهنمایی و همراهی داشته باشد، نه اصرار و اجبار.

آخر هم منطق بهین طلبی است، مثل مورد اسکان عشایر. هر کس در صدد بهتر کردن موقعیت زندگی شخصی و شغلی خود است و لائیسیته این امکان را به نحو احسن برای روحانیان فراهم میکند، زیرا استقلالشان را تضمین مینماید. این گروه، در حکومت لائیک دیگر نه مجبور خواهد بود که به سبک دوران شاه، برای بهره‌وری از درآمد اوقاف مذهبی، دائم دست پیش دولت دراز کند، نه اینکه به سبک دوران حاضر، در هر زمینه، از درآمد گرفته تا تعیین باید و نبایدهای مذهبی، تابع قدرت سیاسی باشد. درست است که حکام نظام اسلامی عمامه به سر دارند و به نام اسلام حکومت میکنند، ولی اگر مردم و روحانیان مجبورند از آنها تبعیت نمایند، به این دلایل نیست، از این روست که قدرت سیاسی را در دست دارند. در حکومت لائیک، کار مذهب با روحانیت است و حتماً با دولت نیست. این وضعیت برای همه مفید فایده خواهد بود و به قول اینهایی که دوست دارند دائم از اصطلاحات بازاری آمریکایی استفاده کنند: موقعیت برد برد است. به همین دلیل است که جدایی به ترتیب معقول، در هر کجا واقع گشته، اگر هم در گام اول با مخالفتی از جانب روحانیان روبرو شده، به سرعت جا افتاده و مخالفتش بسیار کم شمار شده اند و به حاشیه‌ای رفته اند. همینکه این ترتیب عمل امحطان خویش را داد، فوایدش بر همه روشن خواهد گشت

این را نیز یادآوری کنم که خطر زور فقط متوجه آنهایی نیست که مجبور به زور شنیدن میشوند. زور کسی را هم که از آن استفاده میکند مسموم مینماید و به استعمال بیشتر تشویقش میکند چون توهم اثرگذاری آسان و نامحدود را ایجاد میکند که ندارد. کاربرد زور، واکنش را عقب میاندازد ولی از بینش نمیرد. به همین دلیل، برخلاف آنچه که در وهله اول به نظر میاید و چنانکه برخی خیالپروران تشنه انتقام، تصور میکنند، باید در استفاده از زور کمال ظرافت را به خرج داد. میدانم زور و ظرافت به نظر متضاد، میاید ولی در عمل همیشه این طور نیست.

دیگر اینکه باید وجه مثبت جریان را مورد تأکید قرار داد و آنچه را که به همه ارزانی میدارد، برجسته کرد. مهمترین ارمان لائیسیته آزادی مذهبی است که نثار همه خواهد شد، از هر مذهب و چه معتقد و چه نه. نباید به این دلیل که حکومت فعلی تکیه به تشیع دارد، چنین تصور کرد که اگر آزادی مذهبی دیگران را محدود میسازد، در عوض به شیعیان آزادی مذهبی میدهد. خیر، شیعیان هم محکومند، و به زور قوای دولت هم محکومند که تنها و تنها از برداشتی که حکومت از تشیع و اسلام پذیرفته، پیروی نمایند. این را باید اول از همه برای همین گروه که بیش از هر گروه دیگر در معرض اغوای حکومت است، روشن کرد. لائیسیته ضمانت این است که دولت در مورد مذهب ادعایی ندارد و به هیچوجه مایل به دخالت در این زمینه نیست، یا بهتر است بگوییم، دخالتش حداقل است و از حد ضمانت آزادی همگان و حفظ دمکراسی و نظم عمومی فراتر نمیرود.

از این دو گذشته، لزوم تکیه کردن به منطق تجدد است و اطمینان نمودن به آن، مثل مورد حجاب. این جدایی، که به هیچوجه معنای مذهب ستیزی ندارد و عرصه را به مؤمنان تنگ نمیکند، بخشی است از روند تجدد، با آن همگام است و پیشرفتش را تسهیل مینماید (یادآوری کنم که مقصودم جدایی است نه پسروری مذهب یا رواج بیدینی یا... اینها مباحث دیگری است که اهمیت خود را دارد ولی حوزه اش با مبحث جدایی یکی نیست). در ایران قبل از انقلاب، رو آوردن به مذهب، بیش از هر چیز انگیزه سیاسی داشت و همین هم بود که به

و به غیر از تب‌زدگان ایدئولوژی، باقی مردم، یعنی مؤمنان و روحانیان عادی را که اکثریت قریب به اتفاق مذهب مداران را تشکیل می‌دهند، به سوی خود خواهد کشید.

مقصود از تمام این حرفها این که باید در جا انداختن لائیسیتته، اجبار و زور را به حداقل رساند و به هیچوجه تنها به آنها تکیه ننمود، چون نتیجه عکس خواهد داد و فرصت تاریخی عظیمی را که به بهایی بسیار گزاف نصیب ایرانیان شده است، به باد خواهد داد. طبیعی است که اجرای این روش درست، فقط از حکومتی دمکراتیک و لیبرال برمیاید. حکومت‌های استبدادی به درجات مختلف در استفاده از زور اغراق میکنند، چون برای آنها زور وسیله اصلی ارتباط با جامعه است - خوب که بسنجید گزینه ای جز زور گفتن ندارند. برقراری جدایی، به نحوی که استقلال روحانیت و راحت مؤمنان را تأمین نماید و مطلوب اکثریت قاطع مردم ایران اعم از مسلمان و غیرمسلمان و دیندار و بی‌دین باشد، فقط از عهده حکومتی برمیاید که از اساس و نه بنا بر مصلحت، آزادی را محترم بشمارد و تنوع را در جامعه بپذیرد و با استقلالی که اصولاً برای جامعه مدنی قائل است، به آن میدان بدهد.

به هر حال، روحانیت بعد از سقوط نظام اسلامی دو راه بیشتر پیش پا نخواهد داشت، یا باید به وضعیت قبل از انقلاب بازگردد و زیردست و فرمانبر دولت بشود یا اینکه به راه جدایی و استقلال برود. روشن است که من طرفدار راه حل دومم، نه به دلیل علاقه به روحانیت، محض خیر مملکت. به این گروه هم توصیه ای بکنم که مطلقاً دوستانه نیست ولی از سر خیرخواهی است: بهتر است علمای اعلام و حجج اسلام و آیات عظام و بقیه... اینهمه علیه جدایی و بخصوص لائیسیتته، که اطلاع درستی هم از آن ندارند، حرف نزنند. نه به این خاطر که طرفداران لائیسیتته میرنجدند یا کارشان عقب خواهد افتاد. رنجشی در کار نیست و کار هم انجام خواهد شد؛ فقط برای اینکه آسانتر انجام شود و مزاحمت هر چه کمتری برای مردم و زحمت هرچه کمتری برای خود روحانیت، ایجاد نماید.



زندگی میکنند، تابع اقتدار سیاسی هستند؛ فقط گروه مؤمنان هر مذهب، تابع اقتدار آن مذهب هستند.

در طول تاریخ، تفکیک عملی این دو حوزه، به مرور و با پیشرفت جوامع، هر چه جلوتر رفته و همزمان، فایده این جدایی نیز هر چه بیشتر خود را به همگان نموده است. ولی تعمق در باب لزوم جدایی نظری این دو حوزه و برنامه ریزی برای جدا کردن عملی هر چه روشنتر و قاطعتر آنها، خاص عصر جدید است. یکی از دلایل عمده اعتنا به لزوم این امر، مرجع قرار گرفتن دموکراسی است در دوران جدید و آگاهی به این امر اساسی که سیاست میتواند دموکراتیک بشود، ولی دین دموکراتیک شدنی نیست.

لائسیته، شیوه ایست بی ابهام، برای اجرای برنامه جدایی سیاست از مذهب. کارکرد آن، تصفیه مصادیق اختلاط سیاست و مذهب در صحنه جامعه است تا این دو را رسماً و با تدابیر قانونی مناسب از هم سوا نگاه دارد و با جدا کردن سیاست از مذهب، آزادی را در این دو حوزه پاس بدارد.

\*\*\*

لائسیته روحانیان را از هر فعالیت سیاسی و خدمت دولتی منع میکند. لائسیته برابری مطلق شهروندان را صرفنظر از اعتقاداتشان برقرار میسازد.

لائسیته حق همگان را برای داشتن یا نداشتن مذهب و تغییر مذهب، تضمین میکند.

دولت لائیک مذهب رسمی ندارد.

دولت لائیک در بحث اصالت و عدم اصالت مذاهب وارد نمیشود.

دولت لائیک مذهبی را بر دیگری برتری نمیدهد و پیروان و روحانیان مذهبی را نسبت به دیگر مردم در موقعیتی ممتاز قرار نمیدهد.

دولت لائیک برای هیچ مذهبی تبلیغ و با هیچ مذهبی مقابله نمیکند.

دولت لائیک از تعرض به پیروان مذاهب مختلف جلوگیری میکند.

دولت لائیک از هیچ مذهب و هیچ گروه روحانی پشتیبانی مالی نمیکند.

## منشور لائسیته

سیاست و مذهب، دو بعد اساسی حیات اجتماعی بشر است، ولی از جهات بسیار و به صورتی بنیادی، از یکدیگر متمایز است.

هدف غایی سیاست دستیابی به امنیت است، ترجیحاً از طریق برقراری عدالت؛ هدف غایی مذهب، رستگاری است. اقتدار سیاسی بر پایه حاکمیت شکل میگیرد که پدیده ای تاریخی است؛ اقتدار مذهبی به تقدس متکی است که ورای تاریخ قرار دارد. در سیاست، نمایندگی، اعتبارش را از کشور و مردمش میگیرد؛ در مذهب، نمایندگی، اعتبارش را از تقدس اخذ میکند. در میدان سیاست، خطا عبارت است از تخطی از قانون، به جرم تعبیر میشود و مجازاتش توسط مراجع دولتی صورت میپذیرد؛ در مذهب خطا عبارت است از سرپیچی از فرامین الهی، به گناه تعبیر میشود و مجازات آن جهانی دارد. ساماندهی سیاست، استفاده از ابزار قهرآمیز را لازم میآورد؛ ساماندهی مذهب مستلزم احتراز کامل از این ابزار است. تمامی مردمی که در دل یک واحد سیاسی

## 11 + 2 articles Sur l'instauration de la laïcité

*Ramine Kamrane*

Janvier 2020

Editions Iranliberal  
www.iranliberal.com  
ISBN: 978-91-985243-0-7

دولت لائیک در اداره داخلی هیچ مذهبی دخالت نمیکند.  
دولت لائیک هیچ عنصر مذهبی را وارد برنامه آموزش و پرورش  
نمیکند و آموزشهای مذهبی را به اختیار شهروندان وامیگذارد.  
دولت لائیک از تأسیس احزاب مذهبی جلوگیری میکند و به هیچ گروه  
روحانی اجازه تأسیس حزب نمیدهد.  
دولت لائیک مالک تمامی اماکن مذهبی از هر نوع است و حق استفاده  
از آنها را به روحانیان و مؤمنان واگذار مینماید.  
دولت لائیک اجازه نمیدهد تا در اماکن مذهبی تجمعات سیاسی برگزار  
شود.  
دولت لائیک، از طریق سیستم بانکی، بر رد و بدل شدن وجوهای  
مذهبی نظارت میکند و از آنها مالیات دریافت مینماید.  
دولت لائیک، حق استفاده پیروان مذاهب مختلف را از فضای عمومی  
تضمین مینماید - با اجازه شهرداری ها و نظارت نیروهای انتظامی.  
در کشور لائیک، شهروندان تنها مرجع قانونگذاری هستند و منشأ  
مذهبی قانون نمیتواند برای تصویب و اجرای آن مورد استناد قرار  
بگیرد.  
در کشور لائیک، گناه، جرم محسوب نمیگردد و جرائم و مجازات آنها،  
فقط به حکم قانون کشوری تعیین میشود.  
در کشور لائیک، ازدواج و طلاق صرفاً طبق قانون مدنی و نزد  
مراجع مجاز صورت میپذیرد و در غیر این صورت مطلقاً فاقد اعتبار  
است.  
در کشور لائیک، روحانیان از حق انتخاب کردن و انتخاب شدن،  
محرومند.  
در کشور لائیک، روحانیان حق ورود به حوزه دادگستری را ندارند.  
در کشور لائیک، روحانیان حق ورود به حوزه آموزش و پرورش را  
ندارند.  
در کشور لائیک، روحانیان حق عضویت در نیروهای نظامی و  
انتظامی را ندارند.  
در کشور لائیک، تعطیلات رسمی مملکت فقط به حکم قانون دولتی  
معین میگردد.